

۳/

شماره ۳، ثور ۱۴۰۴

مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

- «عمر بن خطاب رضی الله عنه»

- «علل فرهنگی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان (با تاکید بر قومیت)»

- «کوتاه نگاهی به زندگی و مبارزات شهید صلح؛ پروفسور برهان‌الدین ربانی»

- «داستان کوتاه دریا از مجموعه شهر طلسم شده»

و

با نوشته‌های:

- (دکتر محمد یعقوب لیث صفار)

- (فضل الرحمن فاضل)

- (احمد رقیب رهگذر)

- (ابراهیم زبردست)

- (پرسام آریایی)

و



بسم الله الرحمن الرحيم



مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

صاحب امتیاز: جبهه مقاومت ملی افغانستان

مدیر مسئول: ابراهیم زبردست

سر دبیر: جویا جهانی

صفحه آرایی: نجیب الله نورخیل

راه‌های ارتباطی:

صادق حسینی: +۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳

تصویر روی جلد: شهید بصیر اندرایی و شهید اکمل امیر

مقاومت / ۳



فهرست

سرمقاله / ۱

مقالات / ۳

- روشنگران در تاریخ اسلام / دکتور محمد حبش / ۳

نظریه / ۱۹

- علل فرهنگی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان / ابراهیم زبردست / ۱۹

چهره‌ها / ۳۵

- مصاحبه با عزیز الرحمن سخیرزاده / مصاحبه کننده: سپهر عبدالله خیل / ۳۵

- کوتاه نگاهی به زندگی استاد ربانی / نگارنده: فضل الرحمن فاضل / ۴۲

داستان کوتاه / ۶۲

- دریا / نویسنده: رهنورد زریاب / ۶۲

گلگون کفنان / ۶۹

- شرحی بر زندگی شهید اکمل امیر / نویسنده: برسام آریایی / ۶۹

- شرحی بر زندگی شهید بصیر اندرایی / نویسنده: برسام آریایی / ۷۶

زنان / ۸۳

- روایتی از زهرا / نویسنده: بهرام راستین / ۸۳

شعر مقاومت / ۸۷

- سید حکیم بینش / ۸۷

- کبری حسینی بلخی / ۸۸

- قهار عاصی / ۸۸

- فردین فرهمند / ۸۹

معرفی و نقد کتاب / ۹۱

- تحلیل کتاب گریه کن سرزمین محبوب من / نوشته: دکتر یعقوب لیث

صفار / ۹۱

صدای مهاجر / ۹۶

- وضعیت مهاجرین افغانستانی در فرانسه / ۹۱



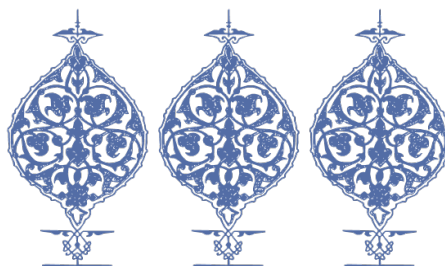
سرمقاله

مقاومت همان گونه که در برابر اشغال، یک مسئولیت و ارزش محسوب می گردد، در برابر استبداد نیز یک ضرورت می باشد. مردم افغانستان حدود چهار سال می شود که در برابر استبداد ناشی از اشغال، مقاومت می کنند و در این راه قربانی های بی شماری نیز تقدیم نموده اند. مجله مقاومت چنان که از نام آن پیداست، آواز رسای جبهه مقاومت ملی افغانستان تا رسیدن به آزادی کشور خواهد بود. استبداد، مصیبتی است که یک ملت را گروگان حاکمان نادان، زورگو و دست نشانده قرار می دهد و ایجاب می کند در برابر آن مبارزه ی جدی و مداوم صورت گیرد. گروه طالبان علاوه بر این که به صورت نامشروع بر کشور حاکم گردیده است، در شیوه ی حکومت داری نیز بسان هر گروه اشغال گردیگر، از تمام انواع خشونت، استبداد، شکنجه و اجحاف حقوق مردم کار می گیرد. آنچه مبرهن است آن است که هر روز که می گذرد عمر آنها کوتاه و انشاء الله به زودی طومار قدرت شان در هم پیچیده خواهد شد.

گروه طالبان در توجیه وحشی گری خود از ارزش های دینی سوء استفاده می نماید تا مردم را در برابر احکام و مقررات دینی قرار دهد، در حالی که مردم به خوبی درک می کنند که حاکمیت این گروه هیچ مشروعیت شرعی ندارد و شیوه ی حکومت داری این گروه نیز پیش از آنکه شرعی باشد استبدادی است. استبداد از هر نوع آن، بر اساس ارزشها و احکام اسلامی، نامشروع می باشد، ولی استبداد مبتنی بر سوء استفاده از نام دین خطرناک تر از انواع دیگر آن محسوب می گردد. استبداد مبتنی بر سوء استفاده از دین، از یکسو آزادی ها و حقوق بنیادین مردم را حذف و سلب می نماید و از جانب دیگر، دین را در معرض تنفر مردم قرار می دهد. دین مقدس اسلام حامی عدالت و پیام آور آزادی انسان از هر نوع خودکامگی و استبداد می باشد، خیانت بزرگی در حق آن خواهد بود، اگر از آن برای توجیه استبداد و خودکامگی استفاده گردد. مبارزه علیه استبداد، مقدم بر مقاومت مسلحانه، به روشنگری فرهنگی، دینی و اجتماعی ضرورت دارد تا با استفاده از قلم و اندیشه ی سگرداران فرهنگ و آزادی بتوانیم هر چه بیشتر برای مردم خویش آگاهی و روشنایی خلق نماییم. مقاومت ملی اقدام یا اراده ی یک شبه نیست، بلکه با تکیه بر ارزش های تاریخی

جهاد و مقاومت نخست، تاریخ‌سازی‌های سنگرداران بزرگ، شهدای عزیزمان و هزاران شخصیت اندیشمند و اهل علم و قلم، این بار نیز می‌خواهد افغانستان را از شر تروریسم و استبداد نجات دهد و پیشگام مبارزه برای آزادی کشور باشد. افشای اقدامات وحشیانه و تروریستی گروه طالبان، روشنگری فکری و فرهنگی برای مردم افغانستان و معرفی ابعاد حاکمیت استبدادی آنها، مهم‌ترین مسئولیت نویسندگان، مبارزان و اهالی فکر و اندیشه می‌باشد که امیدواریم در این راه شاهد ادای رسالت بیشتر سنگرداران قلم و اندیشه باشیم.

و من الله التوفیق





مقالات

روشنگران در تاریخ اسلام

عمر بن خطاب رضی الله عنه

نویسنده: دکتر محمد حبش
مترجم: احمد رقیب رهگذر

نام کامل:	عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر.
القاب:	فاروق، خلیفه عادل و نخستین کسی که مسما به امیرالمؤمنین شد.
تاریخ:	۴۰ ق. هـ - ۲۳ هـ ق / ۶۴۴ - ۵۹۰ م.
تولد، سفر و وفات:	در مکه متولد شد، از شام و قدس دیدن کرد و در مدینه وفات یافت.
تألیفات درباره وی:	درباره عمر بن خطاب صدها کتاب نوشته شده که در آنها شخصیت سیاسی و اداری وی به نمایش گذاشته شده است، چنانکه زندگانی اش به طور مفصل در تمام کتابهای تاریخ اسلام در جهان وجود دارد و در ذیل، برخی از کتابهایی آورده شده که به زبانهای بین المللی در مورد وی نگاشته شده است:
	
تأثیرپذیری:	پیامبر خدا و ابوبکر صدیق
تأثیرگذاری:	نسل صحابه و تمام تاریخ اسلامی
داعیه ها:	اجتهاد در موجودیت نص • موافقات عمر • اصلاح فقه عدالت • اصلاح فقه حدود • اصلاح فقه جهاد
مساجدی که به نام ایشان نامگذاری شده:	هزاران مسجد در تمام سرزمینهای اسلامی به نام وی بنا شده است.
فیلمهایی که در مورد وی ساخته شده است:	فیلم عمر با کارگردانی «حاتم علی» و نویسندگی «ولید یوسف»، و نقش قهرمان را «سامر اسماعیل» بازی کرده است. سبب قتل فیلم از وی برمی گردد به فتوای «الازهر» مبنی بر تحریم ظهور صحابه در فیلمها.
آرامگاه:	در اتاق پیامبر خدا علیه السلام

مقبره حضرت عمر رضی



عمر بن خطاب نامورترین خلیفه اسلام و یکی از بارزترین رمزه‌های عدالت و حکمت در جهان محسوب می‌شود. وی نزد پیامبر صلی الله علیه و سلم جایگاه ویژه‌ای داشت. ترمذی و احمد در وصف وی حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت نموده‌اند که می‌فرماید: «اگر پس از من قرار بود پیامبری بیاید به طور حتم وی عمر می‌بود». منزلت وی در اسلام، در فهم فقه، عقیده و شریعت بزرگ بود.

با وجود اینکه عمر رضی الله عنه در قوت، شجاعت و درشتی مشهور است، لیک خیلی کم اتفاق می‌افتد که ما موضع‌گیریهای کلان وی را در باب حکمت، عمران و بازسازی روایت کنیم و از رسالتش در اصلاح دینی سخن گوئیم.

در گفتن سخن حق از بیکه تازان میدان بود، صدایش در به چالش کشیدن مشرکین رسا بود، زمانیکه مسلمانان یکی یکی مخفیانه مهاجرت می‌کردند، وی در روز روشن آشکارا هجرت نمود و آن سخن معروفش را گفت که: «هر که می‌خواهد مادرش بر عزایش بنشیند و فرزندش یتیم شود، پشت این وادی در انتظارش هستم، اینک هجرت میکنم!». علیرغم اینکه عبارات خشک چالش برانگیز داشت، لکن وی در واقع مردی بود درشت زبان و نرم دل و در مدت دراز زندگی‌اش در تمام جنگ‌ها با پیامبر شرکت نمود و همواره برای وی پیشنهاد انتقام و قصاص را میکرد و نام وی با درشتی، پایداری و سختگیری گره خورده بود. این

صفحات قرار است که عمر را از لحاظ اداری، مصلح دینی و به عنوان حکیم در قالب تصویر مشهورش که عبارت است از جنگجوی با صلابت، معزفی کند.

با وجود اینکه عمر مرد درشت‌خوی بود و از پیامبر اجازه می‌خواست که افرادی از مشرکین را به قتل برساند، لکن معلوم بود که خواسته‌های وی در باب قصاص همواره به خوبی و خوشی { بدون ریخته شدن خونی } پایان می‌یافت، گویا وی این سختگیری را از خود بروز میداد تا برای مردم اعتدال و میانه روی را تضمین نماید و شاید این امر در حقیقت، جواب ابوبکر بود، هنگامیکه عمر را جانشین خود قرار داد طلحه بر وی اعتراض کرد و گفت: «اگر این مرد سختدل و درشتخوی را متولی امور ما سازی، جواب خدا را چی خواهی داد؟ گفت: آیا مرا از خدا میترسانی؟ در جواب خدا میگویم: خدایا من بهترین عضو خانواده ات را بر ایشان متولی ساختم، من باور دارم که خشونت وی از این بابت است که مرا رقیق القلب و ملایم می‌بیند، به محض اینکه شخصا عهده دار امور شود با مردم با بردباری و مهربانی رفتار میکند».

در حقیقت هرچه در مورد این مرد سخن بزنیم بازهم کم است؛ چون این مرد در حکومت، عدالت، اداره و یقین مکتب بزرگی است، لیک ما فقط از تأثیر وی در اصلاح دینی سخن میگوئیم.

با وجود اینکه عمر رضی الله عنه در قوت، شجاعت و درشتی مشهور است، لیک خیلی کم اتفاق می‌افتد که ما موضع‌گیریهای کلان وی را در باب حکمت، عمران و بازسازی روایت کنیم و از رسالتش در اصلاح دینی سخن گوئیم.

تلاشهای عمر در اصلاح دینی

تردیدی وجود ندارد که عمر رضی الله عنه از دلیرترین و سرزنده ترین فقهای اسلام است، موافقات زیاد وی که وحی مطابق پیشنهادش نازل میشد مشهور میباشد، تا هنوز مسائل برگزیده فقهی اش الهام بخش فقهای مسلمانان است، در تاریخ فقه از آن لحاظ که به وصیت پیامبر خدا عمر رضی الله عنه به عنوان مقصود میباشد اعتبار منحصر به فردی دارد، آنجا که میفرماید: «از سنت من و خلفای هدایت شده راشدین که پس از من می آیند پیروی نموده و به آنها سخت تمسک جوید». در مورد اصلاحات دینی آشکاری که به دست حضرت عمر انجام گرفته و به طور مستقیم بر جریان فقه اسلامی تأثیر گذاشته است با تفصیل سخن میزنیم، هرچه از تأثیر بنیانگذاری عمر در فقه اسلامی و برنهادن اصول و منابع آن به دست وی سخن گفته شود در حقیقت مبالغه نخواهد بود.

جمع آوری قرآن کریم

در کتابهای روایت اختلافی نیست که حضرت عمر همان شخصی است که در ایده جمع آوری قرآن کریم از همه سبقت جست و پیشنهاد وی بود که ابوبکر را شگفت زده نمود و گفت: «این کاری است که پیامبر دست به آن نزده و بدعت است» و ظاهر نصوص نیز به عدم جمع آوری قرآن دلالت میکرد؛ چون آن کار مربوط به خداست: ﴿لَا تَحْزَنْكَ بِهِ لِسَانُكَ لَتَعْجَلَ بِهِ إِنْ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ {القیامة: ۱۶-۷} و آیت: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ﴾ {الحجر: ۹}.

در حقیقت حضرت عمر نخستین کسی است که برای درک مفهوم واقعی نص دست به اجتهاد زد، با وجود اینکه ابوبکر به این رأی خود که از پیامبر فرمان و یا وصیتی در این مورد نمی یابد پافشاری کرد اما عمر به مناقشه با وی ادامه میداد و میگفت: «قسم به خدا که جمع آوری قرآن امر نیکی است، قرآن توشه، میراث و یادبود این امت است.



و نباید چیزی از آن ضایع شود»، پس از تردید و مشاوره های مختلف، حضرت ابوبکر پیشنهاد عمر را قبول کرد و قرآن جمع آوری شد.

در حقیقت جمع آوری قرآن کریم، سلامت نخستین سرچشمه شریعت امت مسلمان را حفظ کرد، امکان داشت که درگیرودار جنگ ها از میان برود، شکی به خود راه نمی دهیم که جمع آوری قرآن در وقت مناسبی انجام یافت و اگر به ظاهر نص عمل صورت می گرفت که مانع از جمع آوری قرآن بود و بالفرض و التقدير ده سالی جمع آوری آن به تأخیر می انجامید، امت اسلامی به درستی حروف، سوره ها و آیات قرآن اجماع نمی داشتند.

موضعگیری عمر را در قبال جمع آوری قرآن میتوان نخستین اجتهاد برای درک مفهوم واقعی نص در اسلام دانست، بدون مبالغه تأثیر همین اجتهاد دلیرانه بود که سبب شد مصلحت و استحسان در اسلام مورد توجه قرار گیرد.

موضعگیری حضرت عمر در قبال جنگ های ارتداد

پس از وفات پیامبر، مرتدین ظاهر شدند و قبایل زیادی بر ضد اسلام موضع گرفتند، موضعگیری قاطعانه ابوبکر رضی الله عنه در قبال آنان مشهور است، همچنان موضع گیری عمر بن خطاب در تاریخ ثبت شده که به جستجوی راه دیگری غیر از جنگ فرامیخواند.

موقف ابوبکر در نهایت سختگیری بر آن بود که می بایست در مقابل ارتداد مقاومت کرد خواه که از ادای زکات امتناع بورزند و یا از نماز، و با وضاحت می گفت: «قسم به خدا با کسی که میان نماز و زکات تفکیک قایل شود می جنگم.»!

واقعیت این است که عمر بن خطاب با درک عمیقی که داشت، خطر اجرای چنین رویکردی را به خوبی دریافته بود و میدانست که چنین موضعگیریای باعث میشود که نسلهای آینده از آن بسان دستاویزی در تبریّه ی از میان بردن مخالفان سیاسی شان استفاده کنند، در واقع همین داستان ارتداد قویترین دلیلی است که سنگ دلان امروزی در کشتن مسلمانی که در قول و یا عملش موجبات ارتداد ظاهر میشود و یا به دین دیگری می گردد استدلال می ورزند. وی دریافت که آغاز نمودن به چنین جنگی حامل دلالت های خطرناکی است که مدتها امتداد خواهد یافت؛ چون این جنگ کشتن مسلمان را به خاطر موضع گیری دینی اش و یا حتا بخاطر موقف سیاسی اش تبریّه میکند، در حالیکه از نگاه اخلاقی و دینی چنین امری مردود است به خصوص در شریعتی که عنوان آن:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ {البقرة: 256}، ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾ {الغاشية: ۲۱- ۲۲} و ﴿أَفَأَنْتَ تَكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ {یونس: ۹۹}، میباشد.

عمر بن خطاب ایده آن جنگ را رد کرد، با ابوبکر مدت درازی در مورد آن گفت و گو نمود، برایش گفت: «آیا با قومی می جنگید که در دادن مالشان به ما بخل ورزیده اند؟»، تا اینکه اختلاف شدت یافت و ابوبکر در حالیکه خشمگین بود برای عمر گفت: در جاهلیت جبار بودی و در اسلام ذلیل شده ای؟ قسم به خدا اگر زانو بند شتری را که به پیامبر می دادند نپردازند با آنان جنگ خواهم کرد.

در پایان هر یک به موضع گیری خود پافشاری کردند و در اخیر رأی خلیفه به اجرا درآمد و عمر نیز از وی اطاعت کرد و دلش آرام گرفت و از خدا خواست که خلیفه را به راه حق توفیق ده واقعیت این است که اختلافی میان شیخین در جنگیدن با کسانی که آنان با ایشان می جنگیدند وجود نداشت بلکه اختلاف در جنگیدن با کسانی بود که در دادن مال شان بخل می ورزیدند و یا نماز را ترک می گفتند، عمر باورمند بود که باید با ایشان گفت و گو و مذاکره صورت گیرد در حالی که ابوبکر معتقد به وجوب جنگ با ایشان بود.

نظر عمر با ابو بکر رضی الله عنهما تفاوت داشت در نهایت عمر به انتخاب مردم رضایت داد و موضع گیری ابوبکر را ستایش نمود؛ چون در نظر وی اتحاد امت از پراکندگی آنان سزاوارتر است. اما تاریخ، نظر عمر را که مبنی بر جست و جوی راه های دیگری غیر از جنگ بود، ثبت کرد. با وجود این که عمر در رویارویی با مرتدین با مسلمانان هم رکاب شد. اما تداوم بخشیدن به آن جنگ را رد کرد وی باور داشت که این جنگ را با کمترین خسارت می بایست پایان بخشید و در جنگ باید اخلاق اسلامی را مدنظر قرار داد و رزمندگان را نباید در مبالغه ورزیدن در کشتن مخالفین اجازه داد، موضع گیری عمر در قبال خالد بن ولید در تاریخ مشهور است، زمانی که خالد در حق مالک بن نویره تجاوزها کرد، عمر سخت بر وی اعتراض کرد و با وجود این که ابوبکر خالد را عزل نکرد و گفت: من شمشیری را که خدا بر ضد مشرکین از نیام برکشیده عزل نخواهم نمود»، لیک عمر بن خطاب موضع گیری سخت خود را در قبال خالد پنهان نکرد و باور داشت که خالد جنگ را خوب بلد است اما

صلح را نه و گفت: در شمشیر خالد ظلم و ستم است».

چنین بود که حضرت عمر اگرچه به تصمیم ابوبکر رضایت داد اما از مورد انتقاد قرار دادن این جنگ دست برنداشت و رفتار خودسرانه خالد را با نگرانی زیر نظر می گرفت و در این مورد برای ابوبکر می گفت: در شمشیر خالد ظلم و ستم است. زمانی که خالد دست به کشتن مالک بن نویره زد عمر سخت خشمگین شد و از ابوبکر خواست که او را به شدت محاکمه کند، اما ابوبکر کار وی را لغزش به حساب آورد و فقط به ملامت نمودن وی بسنده کرد و از فرماندهی جنگ عزلش نکرد.

عمر چندین بار مداخله کرد تا از کشتار مرتدین جلوگیری نماید و نزد ابوبکر از یاران طلیحه بن خویلد اسدی که ادعای نبوت کرده بود شفاعت کرد طلیحه به شام فرار نموده بود اما بارانش اسیر شدند و سپس خودش نیز پوزش طلبانه بازگشت هم چنان برای باران لقیط بن مالک که او نیز مدعی نبوت بود شفاعت نمود و نیز برای یاران مسیلمه کذاب اشعث بن قیس و ابو مریم حنفی که اسیر شده بودند شفاعت کرد و توانست با حبس آنان در زندان مدینه از نقل مجازات شان بکاهد.

زمانی که خلافت به وی سپرده شد نخستین تصمیمش عزل خالد بن ولید بود، عزل کردن وی به خاطر مشکلات شخصی و یا قبیلولی انجام داده نشد بلکه عمر با وضاحت گفت: در شمشیر خالد ظلم و ستم است و من از این که به دست خالد بر مسلمانان اتفاقی بیفتد که بر مالک بن نویره افتاده بود می ترسم، تصمیمش را به عزل وی گرفت و او را از فرماندهی لشکر فتح، سبک



دوش نمود و با وجود شهرت زیادش جلو مردم محاکمه اش کرد.

کتابهای تاریخ در وصف این اختلاف میان عمر و خالد مبالغه ورزیده اند، اما به نظر بنده این اختلاف خیلی محدود بود و با نگاه عمر که جنگ را ضرورت اجتناب ناپذیر میدید ارتباط دارد و از نگاه عمر (ضرورت نیز حد و مرزی دارد که با متنفی شدن آن نمی بایست از آن فراتر رفت. مناسب نیست که جنگ از روی انتخاب است باشد بلکه جنگ فقط آن اندازه است که با آن شر را از امت دفع کنیم، این در حالی است که خالد آن اندازه اقدام و شجاعت از خود بروز می داد که باکی از جنگ ها نداشت وی تمام زندگانی خود را بر پشت اسپش سپری کرده بود و از این که قرار بود در رخت خوابش بمیرد گریست و گفت: چشمان بزدلان به خواب نرود.

در جای دیگری حضرت عمر اسیرانی را که خالد و فرماندهان دیگر جنگهای ارتداد آورده بودند به خانواده هایشان باز گردانید و به خاطر مشقتی که از این بابت متحمل شده بودند به ایشان عوض که همان فدیة است پرداخت این موضع

گیری از جانب وی در رد تمام پدیده برده داری، خیلی مهم است و یا میتوان گفت که این امر پیروی خردمندانه از روش پیامبر کریم در رد تمام برده داری است، چنان چه در جنگ حنین دست به چنین کاری زد.

پس از پایان جنگهای ارتداد عمر رضی الله عنه گردهمایی هایی را جهت مصالحه با زندانیان آن جنگها منعقد کرد و برای یاران مدعی نبوت یعنی لقیط بن مالک درست این سخنان را گفت: شما می دانید که مخالف با جنگ تان بودم و از شما شفاعت کردم این مال و اسیران شماها اند، آنها را برگزید: همانا برده داری در اسلام نیست؛ پس هر جای زمین که قصد دارید بروید که شما آزادید

حضرت عمر طلیحه بن خویلد اسدی مدعی نبوت را عفو نمود و در جنگ با فارس و آزادسازی عراق از وی کمک گرفت. در مورد یاران زندانی مسیلمه کذاب باید گفت که وی با ایشان به گفت و گو پرداخت و از بهترین گفت و گویش آن بود که با قاتل برادرش ابو مریم حنفی انجام داد و برایش گفت: «شما ابو مریم هستید! قسم به خدا که

تو را دوست نمی دارم تا زمانی که زمین
خون را دوست بدارد! تو برادر مرا به قتل
رسانیده ای» ابو مریم گفت: چی دوستم
بداری و یا نه مهم نیست، آن چه مایه
تأسف است عدم عشق ورزیدن زنان نسبت
به من است».

در ادامه گفت: ای عمر! خداوند برادرت را
به دست من بزرگداشت کرد و مرا به
دستش خوار ساخت.....»

عمر نفس این گونه موضع گیری را در قبال
طلیحه بن خویلد مدعی نبوت تکرار کرد
زمانی که برایش گفت: «آیا تو دومرد صالح
را به قتل رسانیده ای؟ یعنی ثابت بن اقرم و
عکاشه را، طلیحه گفت: خداوند ایشان را

به دست من تکریم نمود، عمر گفت:
«قسم به خدا هرگز دوستت نمی دارم.»
گفت: می بایست به طور زیبا با من
معاشرت کنی ای امیرالمؤمنین چون مردم
با وجود بغض و کینه با یک دیگر معاشرت
میکنند.

چنین بود که جنگهای ارتداد عنوان درشتی
برای بنیادگذاری حد ردت شد و آن حد از
نگاه خون ریزی و بدفالی از سخت ترین
احکامی است که گروه های جهادی
معاصر دست به تطبیق آن می زنند، این
حد در تبریئه کردن کشتار مخالفین و نابود
کردن شان دست آویزی برای حکام قرار
گرفته است.

در جای دیگری حضرت عمراسیرانی را که خالد و فرماندهان دیگر جنگهای ارتداد آورده بودند به خانواده
هایشان بازگردانید و به خاطر مشقتی که از این بابت متحمل شده بودند به ایشان عوض که همان فدیہ است
پرداخت.



اگر هدف از جنگ ارتداد حمله بر مدینه و یا جدایی طلبی مسلحانه می بود، در این صورت عمر به طور قطع هرگز در جنگ با مرتدین تردیدی به خود راه نمی داد، با وجود این که ممکن بود عمر این جنگ را به عنوان هجوم پیش گیرانه برای دفاع از مدینه تلقی کند اما ابوبکر این امر را دست آویزی برای تبرئه ی جنگ قرار نداد و گفت: با کسی که میان نماز و زکات تفکیک قایل شود می جنگم».

اصلاح مفهوم جهاد

چنین شد که عمل صحابه در باب جهاد سخت گیرانه تر از آن چه قرآن به آن فرا می خواند ادامه یافت و این قاعده در میانشان شایع شد که طوری می باید عمل کرد که پیامبر هنگام وفاتش بر آن بود..... از همین رو ایشان به عموم خصوص در جهاد عمل میکردند {وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً يَاقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً} [التوبة: 36] و هم چنان آیت {اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ} [التوبة: 5]. میان مفسران این سخن سلف مشهور است که آیت سیف، هفتاد آیت را منسوخ کرده و مقتضای این عبارت این است که تمام آیات صلح، مصالحه و در گذشتن از گناه کسی، همه با آیت سیف منسوخ اند.

لکن علمای پژوهشگر و اصولی خبر داده اند که عبارت نسخ به شکلی غیر از اصطلاحی درآمده است که در عصر سلف وجود داشت که عبارت بود از تخصیص تقیید و تأویل اما آن چه از تعریف نسخ اینک میان مسلمانان جا افتاده است عبارت است از میان بردن حکم گذشته با حکم آینده.

اما عمر بن خطاب در حقیقت استراتیژی منحصر به فردی را در بینش جهاد انتخاب کرد و در حد انتخاب های ابوبکر نه ایستاد وی در دیپلماسی ای که مبنای آن را در ارتباط با دولت ها صلح قرار

داده بود زحمت زیادی کشید ما باید از افروختن جنگهایی که جهت نشر اسلام افروخته می شود دست برداریم؛ چون ایمان با زور نداریم و راه ایمان آوردن با دلیل و قناعت است. با این همه عمر بن خطاب رسالت خود را در آزادسازی جزیره العرب ادامه داد لیک وی می دانست که کجا باید جنگ را متوقف کند و این موضوع را در فقره های آینده به بحث خواهیم گرفت:

در مورد جزیه

عمر بن خطاب با درکی که از نص قرآن داشت در واقع معتقد به عدم نسخ برخی از آیات با بعض دیگر بود، بلکه وی به این نظر بود که می بایست هر نصی را با در نظر داشت علت، سیاق و سباقش به قدر امکان به عمل درآورد وی حکم به نسخ نمی کرد مگر در صورت تعارض نام میان خصوص و اصولی ها نیز چنین می کنند نظرش در مورد جنگ این بود که نباید با مرتدین جنگید سپس هم رکاب جماعت شد اما جانب احتیاط و خودداری از جنگ را همواره مدنظر داشت به گونه ای که خود را به پیروی از مجاهدین صحابه ملزم نمود و ایشان را از این که به ناحق خون مردم را بریزند مانع می شد. پس از آن تصمیم گرفت که قدس را به شکل مسالمت آمیز فتح نماید و از وجود مسیحیان در آنجا حفاظت نماید و از ایشان بدون این که به خاک مذلت کشیده شوند جزیه می گرفت، بلکه تعهد نامه ای به ایشان داد که بنام تعهد نامه عمری شهرت یافت که سبب تکریم و حمایت شان شود و از هر تجاوزی برایشان مانع گردد.

در گرفتن جزیه از اهل کتابی که به گونه مسالمت آمیز صلح کرده اند این است که از آنها بدون هیچ نوع تحقیر و توهین گرفته شود امام فقیه این رشد در این باره می نویسد: «جزیه به سه

نوع است.

جزیه جنگی: این همان جزیه ای است که بر اهل جنگ پس از شکست شان تحمیل می شود. جزیه صلحی: این جزیه ای است که داوطلبانه توسط غیر مسلمانان پرداخت می شود تا از تعرض یا جنگ در امان بمانند. این نوع جزیه نه مقدار معینی دارد نه زمان مشخصی برای پرداخت و نه گروه خاصی از افراد مکلف به پرداخت آن هستند. همه این موارد بر اساس توافق میان مسلمانان و طرف های صلح تعیین می شود.

جزیه عشری: این نوع جزیه مشابه حراجی است که مسلمانان می پردازند، اما با اندکی افزایش به این دلیل که غیر مسلمانان در جهاد شرکت نمی کنند. این دیدگاه را شافعی، ابوحنیفه، احمد بن حنبل و ثوری پذیرفته اند و عمل عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز همین گونه بود.

اجتهاد عمر بن خطاب در گرفتن جزیه از اهالی بیت المقدس بدون روا داشتن اهانت و تحقیر برایشان به عنوان روش اصیلی در فقه اسلامی به حساب می آید که به این رشد رسید، آنجا که حضرت عمر عقد جزیه را که با نصارای اهل ایلیا نوشت در نهایت احترام و دوستی بود و در تمام آن چه مادر مورد صلح از وی روایت کردیم در آنها از هیچ نوع اهانت، تحقیر و ذلت خبری نبود.

موضع گیری عمر در قبال فتوحات:

خلاصه نمودن موضع گیری مخالفت آمیز عمر بن خطاب با جنگ در زندگانی اش کار دشواری است. وی مردی بود استوار و قوی و در زمان خلافتش مهم ترین جنگ ها در تاریخ اسلام به وقوع پیوست. اما با نظر هوشمندانه به تاریخ عمر بن خطاب میتوان دانست که وی دیدگاه کاملاً متفاوتی از جنگ داشت، او باور داشت که عرب سرزمینی دارد و می بایست با راندن فارسیان از عراق و رومیان از شام از آن دفاع کند زمانی که جنگ با آنان را اجازه داد به طور واضح گفت: ای کاش میان ما و فارسیان کوهی از آتش بود که نه ما به ایشان و نه آنان به ما دست می یافتند، هم چنان صحابه را از بحریمایی جهت جنگ با دیگران بازداشت و عمرو بن عاص را از پیشروی در مصر منع کرد. هم چنان عمر می گفت: «ای کاش زمین میان ما و رومیان اخگری بود که از دست یافتن به یک دیگر ما را مانع می شد.

در این مورد راقم این سطور کتاب مفصلی نوشته که در آن با تفصیل بیان داشته که عمر بن خطاب به جنگ با دیده تقدیس نمی نگریست که مثلاً این جنگ مقدس مردم را از دینی بیرون و به دین دیگری وارد می سازد بلکه وی باورمند بود که جنگ به خاطر دفاع می باشد که مقصود از آن حمایت مسلمانان از فریب و مکر

جزیه عشری: این نوع جزیه مشابه حراجی است که مسلمانان می پردازند، اما با اندکی افزایش به این دلیل که غیر مسلمانان در جهاد شرکت نمی کنند. این دیدگاه را شافعی، ابوحنیفه، احمد بن حنبل و ثوری پذیرفته اند و عمل عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز همین گونه بود.

دشمنانشان است که این ایده را بر سرزمین مسلمانان تحقق بخشید.

اجتهاد عمر در مورد مالهای غنیمت

در این مورد رویارویی عمر با آن دسته از مهاجرین صحابه را ذکر می‌کنیم که به فتح عراق و شام رفتند و گمان کردند که فتح این دو سرزمین ایشان را بر آن دیار سلطه می‌بخشد و باید خلیفه آن سرزمین را میان فاتحین تقسیم نماید.

دلیل مدعای جنگ جویان مسلمان این آیه کریمه در سوره انفال بود که می‌فرماید: واعلموا انما غنمتم مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَاللَّرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ [الأنفال: 41]. این نص به تقسیم تصریح کرده؛ چون خمس یعنی پنج یک از مالهای غنیمت به دولت تعلق دارد که آن را در جاهای مذکور در نص به مصرف می‌رساند و چهار خمس باقی‌مانده برای جنگ جویان است.

اما پیامبر در مورد تقسیم زمین بر فاتحین خود را ملزم به هیچ امری نمی‌کرد. در جنگ خیبر زمین را میان فاتحین تقسیم نمود اما در جنگ بنی‌مصطلق، فتح مکه جنگ تبوک و روز ثقیف چنین کاری نکرد و زمین را به اهل و صاحبان آن واگذاشت و فقط آن عده از اموالی را که از

دشمنان چون اسب و شتر به دست می‌آورد تقسیم میکرد در آن هنگام سلاح و ساز جنگی که دشمنان در جنگ بالشکر اسلامی به خدمت می‌گرفتند همین چیزها بود. این که پیامبر فقط زمین‌های خیبر را تقسیم کرد از آن رو بود که یهودیان در پی اعلان کانتون دینی و گروهی جدا از دولت یک پارچه اسلامی بودند و اصرار به گرایش‌های جدایی طلبانه داشتند و عاقلانه نبود که این عده را که از وارد شدن در جامعه یک پارچه امتناع می‌ورزیدند و به خاطر انتساب دینی و قبیلوی اصرار به گرایشهای جدایی طلبانه داشتند آزاد گذاشت، به خصوص آن عده از قبایل یهودی که در فدک و خیبر جمع شده بودند و قبل از آن در مدینه به بدترین شکل سود خواری می‌نمودند و ایده ملت برگزیده را شعار خود کرده و اوس و خزرج و قبایل دیگر را از نبی آینده هشدار می‌دادند و می‌گفتند که با همکاری وی شما را بسان قوم عاد و ازم خواهیم کشت.

از همین رو پیامبر مصلحت اجتماعی و ملی را که امت نظام دستوری آن را تأیید میکرد در آن دید که زمین‌های خیبر را تقسیم نماید؛ به همین منظور اهالی خیبر را بر زمین‌های شان باقی گذاشت و بر ایشان شرط گذاشت که آنان بر آن



زمینها هم چون اجیراند و دولت اسلامی در صورت تحول اوضاع که عدالت در اخراج آنان از آن زمینها تحقق می یافت میتواند ایشان را جلای وطن دهد. همین امر بود که به حضرت عمر این حق را داد تا آنان را جلای وطن کند.

با این که پیامبر اکرم زمینها را از یهودیان نگرفت بلکه آنها را در مقام کشاورز و کارگر بر زمین هایشان باقی گذاشت اما با این اقدام رویای آنها را برای تشکیل یک کانتون دینی و گروهی در درون دولت اسلامی یک پارچه پایان داد.

این مقدمه ضروری بود تا تأثیر اصلاحی منحصر به فردی که به دست عمر در پایان فتح عراق و

حق خود می پنداشتند و چنان تصور میکردند که اسلام نیز در روز خیبر به چنین چیزی اجازه داد.

اما حضرت عمر به خاطر روح شریعت و با نظر عمیق در مقاصد آن با این فهم سطحی مواجهه کرد و در روایت آمده که فاتحین عراق برای عمر بن خطاب نوشتند که سرزمین های فتح شده را میانشان تقسیم نماید. آن گونه که پیامبر روز خیبر و پس از جنگ با قبیله بنی نضیر کرد. عمر در این مورد از صحابه مشوره خواست علی و معاذ بن جبل به عدم تقسیم نظر دادند و معاذ بن جبل گفت: «قسم به خدا که در این هنگام امر بدی صورت میگیرد.

پیامبر در مورد تقسیم زمین بر فاتحین خود را ملزم به هیچ امری نمی کرد. در جنگ خیبر زمین را میان فاتحین تقسیم نمود اما در جنگ بنی مطلق، فتح مکه جنگ تبوک و روز ثقیف چنین کاری نکرد و زمین را به اهل و صاحبان آن واگذاشت وی فقط آن عده از اموالی را که از زمینها هم چون اجیراند و دولت اسلامی در صورت تحول اوضاع که عدالت در اخراج آنان از آن زمینها تحقق می یافت میتواند ایشان را جلای وطن دهد. همین امر بود که به حضرت عمر این حق را داد تا آنان را جلای وطن کند.

شام در خلال خلافتش تحقق یافت را درک کنیم.

تعدادی از صحابه به ویژه آنهایی که در فتح عراق مشارکت کردند که از جمله زبیر بن عوام و بلال بن ابی رباح بود، از عمر خواستند که سرزمین های فتح شده را در میان مجاهدین تقسیم نماید، آنگونه که پیامبر روز فتح خیبر چنین کرد آنان باور داشتند که تقسیم سرزمین فتح شده و زنان اسیر شده شامی و عراق در میانشان از آن جهت که جنگ جواند حقشان می باشد، چنان چه کنیز گرفتن در فاتحین در آن زمان بر مبنای عرف و عادات نخستین خویش زندگی می کردند. عاداتی که استوار بر بزرگ داشت جنگ جو بود و گرفتن مال مغلوبین و به کنیزی گرفتن زنان شان را از

اگر شما این این زمینها را تقسیم کنید چهار یک بزرگ آن به دست قومی می افتد که بعد از چندی می میرند و پس از ایشان این زمین ها به یک مرد و یا یک زنی می رسد. سپس قومی به اسلام گرایش می یابند. اما چیزی برای پیشبرد زندگی شان نمی یابند. پس کاری کنید که به خیر این نسل و نسل های آینده شان باشد.

عمر پیشنهاد معاذ را قبول نمود و به فاتحین نوشت که زمین زمین خداست و مال، مال او تعالی و آن سرزمین دیار خود آنان است که به خاطر آن در جاهلیت جنگیدند و چون اسلام آمد در آنجا مسلمان شدند. مناسب نیست که هدف جنگ جو مالهای غنیمت باشد؛ چون در این

صورت آن جنگ در واقع جنگ جاهلیت است». فاتحین به مدینه برگشتند و در این مورد با عمر بحث و مناقشه کردند و از وی خواستند که آن سرزمین و مالهای غنیمت را میانشان تقسیم نماید در رأس کسانی که خواستار چنین امری بودند زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف و بلال ابن ابی رباح بود.

آن که بیشتر به این امر پافشاری می کرد بلال ابن ابی رباح بود و معتقد بود که مال های غنیمت مال پادشاهان فارس است و مجاهدین به گرفتن آن سزاوارتراند تا این که عمر گفت: «پروردگارا مرا از بلال و یارانش نجات بده بلال همواره با عمر در این مورد بحث و جدال میکرد و بر وی سخت می گرفت تا این که عمر خشمگین شد و سیل هایش را تافت وی هنگامی که غضب می شد سیل هایش را می پیچید، سپس گفت: «خداوند کسانی پس از شما را در این غنیمت شریک نموده، اگر من این مال را تقسیم نموده بودم برای افراد پس از شما چیزی باقی نمی ماند از آن رو من این مال را تقسیم نکردم که شبان «صناعی» سهمش را از این مال در حالی که خون در رخسارش است دریابد.

هم چنان گفت: این مرزها را که می بینید نیازمند مردانی است که از آن محافظت نمایند و این شهرهای بزرگی را که مشاهده میکنید چون شام جزیره کوفه، بصره و مصر محتاج است که پر از لشکر شوند و برایشان حقوق پرداخت شود اگر من آن زمین ها و باغ ها را تقسیم می کردم، حقوق ایشان از کجا پرداخت می شد؟.

در کتاب های تاریخ جرو بحث و گفت و گوهایی که میان عمر و فاتحین صورت گرفته بود. ثبت شده است. اما عمر به موضع گیری عدالت

خواهانه خود تمسک جست و برای فاتحین بیان نمود که تقسیم مالهای غنیمت در خیر حالت منحصر به فردی داشت که مثالی برای چنان ظروف و حالتی وجود ندارد و مناسب است که فکر مجاهد به اهداف بزرگ جهاد برگردد. مانند دفع تجاوز و دفاع از مستضعفین روی زمین و انصاف در حقشان و تحقق آزادی برای آنان، نه جمع آوری منفعت و مال های غنیمت.

موضع گیری حضرت عمر در قبال حقوق باشندگان در سرزمین های فتح شده:

در ذیل متن ویژه ای را در مورد حضرت عمر می آورم که در واقع آن متن روایتی است از امام بخاری و امام مالک در مورد حکم حمی، «حمی» عبارت است از برخی از زمین هایی که دولت آن را برای بهره جویی و یا برای اهداف نظامی منحصر می کند این نصی که قرار است اینجا نقل کنم در بیان حقوق صاحبان زمین های فتح شده و دست برداشتن جنگ جویان از مالکیت در آوردن آن زمین ها به عنوان مال غنیمت و یا فیئ غنیمتی که بدون جنگ از دشمنان حاصل شود می باشد و هم چنان شامل هشدار شدیدی است از این که مجاهدین راه ذخیره ثروتهای حاصل از جنگ را در پیش گیرند و از جهاد و فتح برای تسلط یافتن به اموال و روزی مردم سوء استفاده نمایند، آن نص قرار ذیل است:

«زید بن اسلم از پدرش روایت نموده که عمر بن خطاب برده ای مسما به «هنی» را برای حراست از حمی به کار گماشت و برایش گفت: ای هنی از اذیت مسلمانان برحذر باش و از دعای مظلوم پروا بدار که به طور حتم دعایش اجابت میشود در حمی [فقط گله داران کوچک را وارد ساز و گله های شتر عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف

را در آنجا وارد نکن؛ چون اگر مواشی این دو در معرض هلاکت قرار گیرد. ایشان توانایی اجازه گرفتن جایی را برای چرانیدن آن ها دارند... اما اگر مواشی صاحبان صریمه و غنیمه در معرض نابودی واقع شوند با پسرانش نزد من آمده میگویند: ای امیر المؤمنین من فقیرم و جز این جا را برای چرانیدن مواشی خود سراغ ندارم. آیا من ایشان را به حال خودشان واگذارم؟ بی پدر شوی بدون تردید آب و گیاه را در دسترس ایشان قرار دادن برای من آسان تر است از این که مواشی شان هلاک شود و من مجبور به پرداخت طلا و نقره شوم.....

پس از آن از حق ایشان در زمین و روزیشان میگوید « { اگر ایشان را اجازه ندهم که در حمی مواشی خود را بچرانند } گمان میکنند که من با قرار دادن بخشی از زمین خودشان به عنوان حمی در حق شان ظلم کرده ام.... بدون تردید آنجا سرزمین شان است که در جاهلیت به خاطر آن جنگ کردند و چون اسلام آمد در آن جا اسلام آوردند قسم به خدا اگر به خاطر اسپه که با آن در راه خدا جهاد میکنم نبود حتی یک وجب از سرزمین شان را به عنوان حمی اختصاص نمی دادم».

هم چنان عمر دست به اصلاح اساسی فقه جهاد زد تقلیدهای جنگی مروج در آن برهه از زمان را قطع کرد و قاعده سروری غالب بر مغلوب را الغا نمود با دقت کامل گرایش های فرماندهان جنگ را زیر نظر داشت وی خواستار این شد که جنگها تا حد ممکن محدود شود و آن چه سبب تحریک جنگ جویان برای جنگ میگردد چون طمع غنیمت فی و منفعت ها می بایست متوقف شود، با این حد و مرزها محدوده جهاد را به هدف اساسی اش که رد تجاوز است منحصر ساخت: وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ [البقرة: 190] آن چه عمر به آن فراخواند به تمام معنا با آنچه قرآن به آن هدایت میکند ارتباط دارد آن جا که قرآن کریم بر آن گروه که به خاطر مال های غنیمت به جهاد میروند و در مورد آن منازعه می توانند عیب می گیرند و می فرماید: وَسَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مُغَانِمٍ سَخَتْ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يَرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلِ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسَدُونَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا [الفتح: 15].

هم چنان گفته های عمر به طور مستقیم با آنچه قرآن از آن نهی می کند چون ذخیره کردن ثروتها با افروختن جنگها و وجوب تقسیم مالهای غنیمت در راه تحقق عدالت اجتماعی ارتباط دارد. آن چه خداوند از اموال اهل دهکده ها غنیمت پیامبر خویش کرده از آن خدا، پیامبر، خویشاوندان وی یتیمان، مسکینان و مسافران است تا میان توانگران شما دست به دست نگردانید: { مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا تَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ } { الحشر: 17}

این اصلاحی که عمر دست به آن زد مهم ترین اصلاح اساسی در فقه جهاد است و در آن فرمان دست برداشتن جنگ جویان از تقسیم مالهای غنیمت و به دست گرفتن اداره اقتصادی است. این اصلاح اعتبار را در به دست گرفتن اداره اقتصاد و تصمیم گیری در مورد جنگ به دولت باز می گرداند و بر تأثیر جنگ جویان در حمایت از سرزمین ها و دفاع از مردم و منع جنگ جویان از متحول شدن به جنگ سالاران تأکید می نماید.

موافقات عمر بن خطاب

موافقات عمر واژه ای است که روایان و محدثان آن را برای اشاره به تعدادی از قضایای اجتهادی منحصر به فرد عمر اطلاق نموده اند و آن قضایای اجتهادی به عنوان اجتهاد در موجودیت نص شمرده شده اند. به گونه ای که عمر بن خطاب امری را در شریعت بر مبنای رأی پیشنهاد می کرد. سپس در مورد آن با پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت و گو می نمود و پیامبر صلی الله علیه و سلم آن را تأیید می کرد و یا هم موافق با آن امر قرآن نازل میشد و صحت اجتهاد عمر را تأکید می کرد.

این نوع از مسائل را موافقات عمر بن خطاب نام نهاده اند عمر می گفت: با پروردگار خویش در حدود بیست مساله موافقت کرده ام این سخن نهایت ادب عمر را می نمایند، چون نگفت که پروردگار با من موافقت کرد بلکه گفت: با پروردگار خویش موافقت کرده ام» در اخیر، امر یکی است و آن عبارت است از شریعتی که موافق با خواست و مصلحت مردم می باشد به وجهی که عمر آن را پیشنهاد کرده بود.

موافقاتی که محدثین از عمر روایت کرده اند در حدود بیست مساله است که در حیات پیامبر واقع شده و تعدادی از آنها را محدثان جمع آوری نموده اند از جمله آن محدثان

- امام سیوطی در کتابش (قطف الثمر فی موافقات عمر).

- بدرالدین حسنی در کتابش (فتح الوهاب در موافقات عمر بن الخطاب).

- حامد عمادی دمشقی در کتابش (الدر المستطاب عن موافقات عمر بن الخطاب).

- عبدالرحمن بن جعفر کتانی در کتابش (کشف النقاب عن موافقات عمر بن الخطاب).

این نام گذاری (یعنی موافقات عمر) و مشهور شدن آن و توجه فقها به آن از تأثیر کلیدی ای که عمر در بزرگتر نمودن محدوده عقل در قانون گذاری گذاشته پرده بر می دارد، این موافقات تلاشهایی است که از صاحب آن در عهد نبوت و در حالت حیات پیامبر صلی الله علیه و سلم صادر شده و تردیدی نیست که اجتهاد وی بعد از وفات پیامبر از نگاه وقوع تأثیر و مرجع حکم بیشتر شد، تا آنجا که مجاهد بن جبر گفت: «قرآن موافق با رأی عمر نازل می شود.

در ذیل شرح برخی از این موافقات است که محدثان آنها را آن گونه که سیوطی در کتابش وارد نموده ذکر کرده اند و بنده نیز چندی از آنچه در معنای موافقات است به آنها افزوده ام:

- اجتهاد و پیشنهاد وی در نماز خواندن در حرم شریف نزدیک جایگاه ابراهیم.

- پیشنهاد وی به نازل شدن آیت: {ما كان لنبی أن تكون له أسرى حتى یثخن فی الأرض} {الأنفال ۶۸}

موافقات عمر واژه ای است که روایان و محدثان آن را برای اشاره به تعدادی از قضایای اجتهادی منحصر به فرد عمر اطلاق نموده اند و آن قضایای اجتهادی به عنوان اجتهاد در موجودیت نص شمرده شده اند.

- پیشنهاد وی به نزول آیت: { وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ } [التحریم: 4].

- اجتهاد وی در مورد خصوصیت بخشیدن به خانواده پیامبر و پیشنهاد حجاب برای زنانش
- اجتهاد وی در مورد وجوب تحریم خمر با بیان صریح قرآنی

- پیشنهاد نزول آیت: { أَهْلَ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثِ إِلَى نِسَائِكُمْ } [البقرة: 187].

- پیشنهاد نزول آیت { نَسَاؤُكُمْ حَرْثَ لَكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ } [البقرة: 223].

- پیشنهاد وی در مورد عدم نماز خواندن بر جنازه کسی که نفاق وی ثابت شده و میان مردم مشهور است.

- پیشنهاد وی در نزول آیت برائت عایشه رضی الله عنها.

- پیشنهاد وی به نزول آیت { وَلَا تَصِلْ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ } [التوبة: 84].

- پیشنهاد وی به نزول آیت { وَعَسَى رَبِّهِ إِنْ طَلَّقَكُنْ أَنْ يَبْدَلَكَ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثِيَابٍ وَابِكَارًا } [التحریم: 5].

- پیشنهاد وی به وجوب پابندی به فیصله پیامبر خدا و نزول آیه موافق خواسته اش { فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ } [النساء: 65].

- پیشنهاد وی به لزوم اجازه گرفتن { هنگام ورود در خانه های مردم } و نزول آیت سوره نور موافق با خواسته اش.

- پیشنهاد وی به نزول آیت { فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ } [المؤمنون: 14].

- نسخ آیه رجم به طور رسمی از قرآن کریم.

- پیشنهاد وی به ذکر کردن « اشهد أن محمداً

رسول الله » در آذان

- پیشنهاد وی به نزول آیت: { هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ } [الأحزاب: 43].

- پیشنهاد وی به نزول آیت { لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلِيَوْمٍ الْآخِرِ يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ } [المجادلة: 22].

موضع گیری های حضرت عمر بعد از وفات پیامبر

- موضع گیری وی در قبال جنگهای ردت بر خلاف ظاهر حدیث: « هر کسی از دین خود رو گردانید وی را بکشید.

- موضع گیری وی در قبال وجوب جمع آوری قرآن بر خلاف ظاهر آیه سوره قیامت.

- موضع گیری وی در قبال وجوب به محاکمه کشیدن صحابی ای که در لابلای جنگ مرتکب گناه می شود.

- حرام کردن حج تمتع به خاطر مانع شدن از تحول حج به فعالیت گردشگری بر خلاف ظاهر آیت سوره بقره

- حرام نمودن نکاح متعه به خاطر حمایت از فضیلت و خانواده برخلاف ظاهر آیت نساء.

- منع تقسیم نمودن زمین میان فاتحین برخلاف ظاهر آیه انفال.

- اقامه حدود را متوقف کرد به ویژه حد قطع دست را در دزدی بر خلاف ظاهر آیه مائده.

- پرداخت سهم مؤلفه القلوب را بر خلاف آیه تو به متوقف کرد.

- تعدادی از اصحاب را محاکمه کرد خالد، ابوهیریه و ابن مسعود را.

- نصاری بیت المقدس را بر حکومت و کلیساهایشان برخلاف آیت توبه باقی گذاشت.

شاید آشکارترین امری که از نگاه عمر در پیشرفت شریعت و تغییر احکام بر حسب زمان پرده بر می دارد. همان موضع گیری وی در قبال مواجهه با نکاح متعه است که در خلال حج تمتع انتشار داشت. زمانی که نظر صحابه را در این مورد پرسید ایشان استدلال ورزیدند که در عهد پیامبر چنین کاری را انجام می دادند هنگامی که عمر این مشکل را به طور عمیق مورد بررسی قرار داد، یقین یافت که این امر حيله شرعي حقه بازانه است که با آن از حج تمتع به عنوان ازدواج به شکل نکاح منعه استفاده سوء می شود؛ از همین رو با قاطعیت در مقابل آن موضع گرفت و گفت: دو متعه در زمان پیامبر حلال بودند که من آنها را حرام کرده ام و انجام دهنده آن را مجازات می کنم ...

در حقیقت این امر شجاعت نادری است که امت مسلمان آن را تحت عنوان درشتی که موافقات

عمر و با اجتهادات عمر میباشد با شگفتی روایت میکنند موافقاتی که در واقع اجتهاد در مقابل نص است و همین اجتهادات برای قواعد طلایی فقهی مثلی را بنیاد گذاشت که تغییر احکام را بر حسب تغییر زمان انکار نمی کند؛ [چون هر جا مصلحتی باشد شرع خدا نیز همان جاست، هر عصری فقه و مردان خاص خود را دارد حکم بستگی به علتش دارد که در صورت وجود علتش موجود و در صورت عدمش معدوم میشود هم چنان سخنان موجود امامان فقها در مذهب موافق با این شعار پیامبر است که می فرماید: «شما به امور دنیوی خویش آگاه ترید».

قلم از این که از شگفتی های فقه و اجتهاد عمر بن خطاب در بنای زندگی و عدالت ذکر کند (به خصوص) پس از آن که اصلاحات وی مکتب تائیده ای در فقه اسلامی گردید و نشانه نوآوری و تابشی در فقه حقوق جهانی شد. سیر نمی شود.





نظریه



علل فرهنگی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان (با تأکید بر قومیت)

✍ (ابراهیم زبردست)

چکیده

حزب سیاسی در همه‌ی کشورها از اسباب توسعه و پیشرفت شناخته شده است اما افغانستان با وجود آن که احزاب سیاسی متعددی را تجربه کرده است، اما هیچ کدام قابلیت دوام و بقا را نیافتند.

این ناپایداری با توجه به فرهنگ حاکم بر افغانستان و تأکید بر عامل قومیت از کجا منشا می‌گیرد؟ بنابراین سوال اصلی این مقاله را "علل فرهنگی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان" تشکیل می‌دهد. و نویسنده برای دریافت راه حل این مساله؛ نخست به گرد آوری دیدگاه صاحب‌نظران جهان در موارد حزب سیاسی، فرهنگ، و قومیت پرداخته و سپس به 80 تن از صاحب‌نظران و سیاستمداران افغانستان مراجعه کرده و به صورت مستقیم نظر آن را جویا شده است، که در پایان همه - بدون یکنفر به

اتفاق نا مساعد بودن بستر فرهنگی را عامل ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان قلمداد کردند. آن چه بعنوان نتیجه‌ی پژوهش بدست آمد، این نظریه است، که بیسوادگی گسترده، عدم آگاهی از اهمیت احزاب سیاسی، فقر فرهنگ مدار و تسامح، نبود متفکرین سیاسی، ناآشنایی به کار جمعی، از مولفه‌های ضعف فرهنگی است، که در فرجام به سقوط احزاب سیاسی در افغانستان منجر گردید. از آن جایی که احزاب سیاسی افغانستان هیچ کدام با معیارهای پذیرفته شده جهانی مطابقت نداشت، پژوهشگر به منظور ادامه دادن بحث، از گروه‌های فعال سیاسی در افغانستان بنام حزب سیاسی یاد کرده است، ورنه جریان‌های فعال سیاسی در افغانستان با احزاب سیاسی تفاوت‌های ماهوی دارند.

کلید واژه ها: حزب سیاسی، فرهنگ، قومیت، افغانستان

طرح مساله

احزاب سیاسی در جهان معاصر از اسباب و وسایل عمده ی توسعه شناخته شده است. و این رقابت احزاب سیاسی است، که زمینه ی پیشرفت را فراهم می آورند. در کشور کثرالاقوام افغانستان سابقه ی احزاب سیاسی به حدود 100 سال قبل برمی گردد.

از نظر تنوع قومی و فرهنگی در افغانستان چهارمین کشور قاره آسیا پس از هند، چین و مالیزی به شمار می رود و بیش از 50 گروه قومی با خصوصیات فرهنگی متمایز... در این سرزمین زنده گی می کنند، گویشوران به بیش از 30 زبان و گویش مستقل یا نیمه مستقل در افغانستان بسر می برند. (ارزگانی، 1390: 68)

موقعیت افغانستان به تعبیر اقبال لاهوری در «قلب آسیا» موجب آن شده تا هم لشکرکشیان و هم تاجران از چهارسوازی این معبر عبور کنند و در فرجام هر یکی اثری از رهگذر قومی و فرهنگی از خود در این سرزمین بر جا نهند.

«حزب سیاسی» به سان بسیاری از آموزه های مدرن دیگر هم چون، جمهوریت، مردم سالاری، تفکیک قوا، انتخابات عمومی، حقوق بشر و شورای ملی از متاع های ساخته و پرداخته دنیای غرب است و این مقوله در اوایل قرن 20 وارد افغانستان گردید و آهسته آهسته به رشد و نمو پرداخت، نخستین تلاش از این دست در حدود 100 سال قبل در افغانستان آغاز شد، که به «جنبش آشروطیت» در تاریخ افغانستان مشهور است.

روند حزب سازی را در افغانستان از رهگذر تاریخی به 4 موج می توان دسته بندی کرد، که

عبارت اند از:

موج اول: به آن گروه های گفته می شود که با کسب استقلال افغانستان از هند بریتانوی، ریر نام، جنبش، حزب،... غورزنگ، تشکیل شدند.

موج دوم: شامل شماری از احزابی می شود که پس از تصویب قانون اساسی در عهد محمد ظاهر (1343) اساس گذاری شدند.

موج سوم: با وقوع کودتای 7 ثور و تجاوز قوای شوروی به افغانستان، تعدادی از گروه های سیاسی در محیط مهاجرت بنیافتند، که در ادبیات سیاسی افغانستان به "تنظیم های جهادی" معروف اند.

موج چهارم: شامل آن عده از گروه های سیاسی می شود، که بدنبال حضور نظامی ایالات متحده ی امریکا به افغانستان سربلند کردند.

در مجموع ده ها حزب سیاسی در افغانستان تاسیس شد، شماری به شهرت رسید، ولی هیچ یک از آن نتوانست دوام بیاورد، هر یکی بمثابه ی یک جریان سیاسی نقش، کم و بیش ایفا کردند و پس از مدتی ناپدید شدند، در واقع آن گونه که از حزب سیاسی از سوی پژوهشگران تعریف شده، که باید حزب سیاسی باید استعداد و توان بقا را دارا باشد، و دوام آن با رفتن اشخاص و افراد وابسته نباشد، احزاب سیاسی افغانستان از چنین ممیزه ی محرم بوده اند.

پرسش اصلی این است که احزاب سیاسی افغانستان چرا ناپایدار اند؟ و پس از مدت زمانی کم فروغ می شوند؟ غور و تفحص در این باره، پژوهشگر را به عوامل مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی می کشاند، اما محقق در این نبشته قصد ندارد که همه ی عوامل را بررسی نماید.



بلکه تنها به بررسی علل فرهنگی بسنده می کند.

فرضیه این است که علل اساسی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان فرهنگی بوده، که به شکل بیسوادی گسترده، وابستگی فکری به مراکز خارجی، عدم مدارا و تسامح و ناآشنایی با کار جمعی نمود پیدا کرد و باعث بی ثباتی و در فرجام ناپایداری احزاب سیاسی گردید. تفحص محقق نشان می دهد که در مورد احزاب و جریان های سیاسی افغانستان آثار و مقالات متعددی منتشر شده است که از این میان عمده ترین آن ها عبارت اند از:

شماره	نام کتاب	موضوع	سال چاپ
1	نهضت های اسلامی در افغانستان	معرفی کرونولوژیک سازمان های جهادی	1370
2	احزاب و جریان های سیاسی افغانستان	معرفی کرونولوژیک سازمان های مختلف	1367
3	کمونیسم دوحزبی در افغانستان	کمونیسم دو حزبی در افغانستان	1363
4	احزاب و نهضت های اسلامی افغانستان	معرفی حزب دموکراتیک خلق افغانستان	1368
5	اسلام و نوگرایی سیاسی در افغانستان	معرفی تنظیم های جهادی	1366
6	تاریخچه حزب دموکراتیک خلق افغانستان	تاریخچه حزب دموکراتیک خلق افغانستان	1402
7	جمعیت شناسی	عبدالحفیظ منصور	1390

اهمیت مساله

وجود احزاب سیاسی نیرومند و پایدار عامل اساسی ثبات و توسعه ی سیاسی در یک کشور است، وجود احزاب سیاسی نیرومند باعث دست به دست شدن قدرت بصورت مسالمت آمیز می گردد، و افغانستان که گرفتار بحران های شدید امنیتی و سیاسی است، شناسایی عامل ناپایداری احزاب سیاسی در این کشور ما را یک عامل مهم آگاهی می بخشد.

روش شناسی

از آن جایی که اسناد کافی برای بررسی موضوع وجود ندارد، اما به جای اشخاص و افراد صاحب نظر و با تجربه در این عرصه به وفور یافت می شود، پژوهشگر یک روش کیفی را اختیار کرده و با اجرای مصاحبه های مستقیم و دقیق جویای دیدگاه آن ها شده است. بدین منظور ۸۰ تن از شخصیت های سیاسی، نظامی، فرهنگی، کارمندان سابق دولت و نمایندگان پیشین مردم در شورای ملی افغانستان برگزیده شده، و محقق بصورت مستقیم و انفرادی از هر یک از ایشان نظر شان را جویا گردید. ترکیب جامعه ی آماری از این قرار می باشد:

شخصیت های فرهنگی و رسانه ای.....۱۵ تن
کارمندان عالی رتبه دولت در امور ملکی.....۱۲ تن
استادان دانشگاه.....۱۲ تن
شخصیت های سیاسی به شمول نماینده های مردم در شورای ملی ۱۸ تن
شخصیت های سیاسی بشمول کسانی از رهبران احزاب.....۵ تن

افسران بلند پایه نظامی۸ تن
تلفن امروزه سهولت های خوبی برای انجام گفتگو فراهم کرده است، و محقق با بکاری گیری تلفن همراه به یکایک اشخاص مورد نظر که در

سراسر دنیا پراکنده اند، در تماس شده، نخست طرح پژوهشی خود را معرفی داشته و به آن ها این سوال ها را مطرح کرده است:

- چرا افغانستان درگیر بحران های متوالی است؟
 - احزاب سیاسی در شکل دهی این بحران ها چه سهمی دارد؟
 - چه عواملی موجب ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان شده است، چرا این کشور صاحب یک یا چند حزب سیاسی دوامدار نمی باشد؟
 - اثر عوامل فرهنگی را در ناپایداری احزاب سیاسی افغانستان چگونه ارزیابی می کنید؟ خواهش می کنم، پاسخ خود را شفاف و مختصر بیان دارید.
 - همه کسانی که در این بررسی مورد مصاحبه قرار گرفتند (بجز یک نفر که از دادن پاسخ ابا ورزید) اتفاق نظر داشتند، که نا مساعد بودن بستر فرهنگی، سبب عمده ی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان بوده است، ولی در مورد اولویت بندی مولفه های فرهنگی، اختلاف نظر داشتند، که به هفت دسته تقسیم می شدند:
- نویسنده در این پژوهش، مراجعه و گفتگوی مستقیم با شخصیت های سیاسی و روزنامه نگاران صاحب نظر را برگزیده است زیرا محقق به این کار خود دو دلیل دارد
1. مساله تازگی دارد، وبا مراجعه به کتابخانه ها نمی توان در این باب چیزی بدست آورد.
- انبوهی از سیاستمداران، روزنامه نگاران، و روشنفکران در دسترس اند، که یا خود تجربه ی

چارچوب نظری

روشن کردن چهارچوب نظری بحث نیاز به شگافته شدن سه مفهوم دارد که عبارت اند از: ۱. حزب سیاسی ۲. فرهنگ ۳. قومیت

حزب سیاسی

حزب یک کلمه عربی است، که معنای، گروه و دسته را می دهد. این کلمه چندین بار در قرآن مجید آمده است، و یکی از سوره های قرآن «احزاب» نام دارد.

بشر ابتدایی در چهارچوب های زندگی، قبیله، قوم، ده، شهر، و کشورزنده گی می کردند که بنای آن را اشتراکات خونی و جغرافیایی تعیین می داشت، اما حزب سیاسی، از پدیده های جوامع مدرن است، که برپایه ی اشتراکات فکری به منظور کسب قدرت سیاسی با توسل به شیوه های مسالمت آمیز طراحی شده است. موريس دوروژه، در تعریف حزب سیاسی می نویسد، " سازمان ها (احزاب) گروه های سازمان یافته، منظم و مرتبی هستند، که برای مبارزه در راه قدرت ساخته شده اند و منافع و هدف های نیرو های اجتماعی گوناگون را بیان می کنند و خود به درستی وسیله عمل سیاسی آن ها می باشند" (دوروژه، 1350: 354)

«پالومبارا» و «راتیر» تعریف حزب را به 4 شرط وابسته می سازند، اول این که، حزب مستلزم وجود سازمان و تشکیلات پایداری است که حیات سیاسی آن از حیات بنیان گزار آن فراتر باشد، دوم این که، تشکیلات حزب مستقر در محل، همراه با زیر مجموعه ها می باشد که در سطح ملی فعالیت می ورزند، سوم این که اراده ی رهبران ملی و محلی سازمان برای کسب قدرت باشد، چهارم این که حزب باید در پی کسب حمایت عمومی باشد. (نقیب زاده 1378: 1)

از کار حزب سازی دارند و یا این که از نزدیک شاهد این ماجراها بوده اند. مراجعه به آن ها به محقق را از داده های دست اول بهره مند می سازد.

ازاین رو راه اندازی مصاحبه های موردی و عمیق می تواند، مارا به نکته های دست اول رهنمون سارد پژوهشگر در این راستا از روش داده بنیاد که در نوع خود کیفی است، استفاده برده است. در نظریه پردازی داده بنیاد که یک روش استقرایی نظریه پردازی است، داده ها، تحلیل و نظریه باداده در ارتباط تنگاتنگ قرار دارند. در این روش پژوهشگر از مشاهدات، گفت و شنودها، اسناد دولتی، خاطرات پاسخ دهندگان و تاملات شخص خود به کار می گیرد. (جهانگیر، روش تحقیق کیفی)

روش داده بنیاد، ماهیت نظریه پردازی دارد این نظریه پردازی 4 مرحله را پشت سر می گذارد. نخست داده ها با دقت گردآوری می شود و در مرحله دوم، از داده ها مفهوم سازی صورت می گیرد. سپس مفهوم ها به مقوله ها ارتقا می یابد و در مرحله چهارم و نهایی، نظریه شکل می گیرد.

چرا افغانستان درگیر بحران های متوالی است؟

احزاب سیاسی در شکل دهی این بحران ها چه سهمی دارد؟

چه عواملی موجب ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان شده است، چرا این کشور صاحب یک یا چند حزب سیاسی دوامدار نمی باشد؟

اگر این چهار شرط برای موجودیت یک حزب سیاسی پذیرفته شود، در افغانستان چیزی به نام حزب سیاسی مورد قبول واقع نمی‌گردد، زیرا هیچ یک از احزاب سیاسی افغانستان، واجد شرایط 4 گانه نمی‌باشد. پس از تجاوز شوروی در افغانستان گروه‌هایی سربرآوردند که اهداف شان را با توسل به زور و تفنگ دنبال می‌کردند و تا هنوز هم دنبال می‌دارند، در میان اندیشمندان کسانی هم هستند، که تعاریف متفاوتی در باره حزب سیاسی ارایه داشته‌اند مانند "گتل" او می‌گوید، حزب سیاسی عمل می‌نماید و با استفاده از حق رای خود می‌خواهند بر حکومت تسلط پیدا کنند، و سیاست‌های عمومی خود را عملی کنند، مک‌آیور، می‌گوید، حزب سیاسی گردهم آیی سازمان یافته‌ی است که برای حمایت از برخی از اصول و سیاست‌ها از راه قانونی می‌کوشند، حکومت را بدست گیرند (عالم، 1383: 334).

بر اساس این تعاریف‌ها نیز احزاب سیاسی افغانستان شامل تعریف حزب سیاسی نمی‌شوند. آنچه که اندیشمندان خارجی قراموش کرده‌اند و یا بهتر گفته شود، در مخیله شان نمی‌گذرد، این است که حزب سیاسی باید دارای مدرک مالی شفاف، قانونی درون کشوی باشد.

درحالی که هیچ یک از احزاب سیاسی افغانستان، وابسته به جیب مردم آن کشور نبود. پس بدین صورت، احزاب سیاسی افغانستان هیچ یکی واجد شرایط تعریف شده، از سوی پژوهشگران جهانی نبوده و نیست، اما وجود گروه‌های سیاسی، گاه سیاسی نظامی بعنوان یک واقعیت در افغانستان وجود داشته و همین اکنون یکی از این گروه‌ها قدرت را در افغانستان قبضه کرده است، در چنین حالتی نمی‌توان از وجود آن‌ها چشم فروبست، یا این گروه‌ها را با معیارهای حاکم در افغانستان، حزب سیاسی نامید، یا این که نام دیگری بر آن‌ها نهاد.

نویسنده، شق اول را به منظور راه اندازی بحث می‌پذیرد و گروه‌های فعال عرصه‌ی سیاست افغانستان را با اغماض و تساهل «حزب سیاسی» یاد می‌دارد.

فرهنگ

فرهنگ از زمره واژه‌های سهل ممتنع، علوم اجتماعی است، که هرکس برداشت خاص از آن دارد، اما وقتی خواسته شود تا تعریفی اکادمیک از فرهنگ ارائه شود، دشواری مساله آشکار می‌گردد، کلمه فرهنگ در مشرق زمین به زراعت و کشاورزی می‌رسد، در مغرب به تربیت که به کاشت و پرورش گیاه به کار می‌رفت، در اوایل

بر اساس این تعاریف‌ها نیز احزاب سیاسی افغانستان شامل تعریف حزب سیاسی نمی‌شوند. آنچه که اندیشمندان خارجی قراموش کرده‌اند و یا بهتر گفته شود، در مخیله شان نمی‌گذرد، این است که حزب سیاسی باید دارای مدرک مالی شفاف، قانونی درون کشوری باشد.



و فردی جامعه شناسی خود معرفی داشت، بویژه نقش فرهنگ را در برقراری روابط با سیاست برجسته شمرد (نقیب زاده، 1379: 169)

در میانه این مطالعات بود، که فرهنگ به حوزه های، فرهنگ سیاسی، فرهنگ مذهبی، فرهنگ اقتصادی، فرهنگ اجتماعی تقسیم شد، آن چه که به این پژوهش پیوند مستقیم بر قرار می دارد، فرهنگ سیاسی است که براساس آن نگاه یک اجتماع بشری نسبت به پدیده ی سیاست مشخص می شود و به این پرسش پاسخ می دهد، که مشروعیت سیاسی چیست؟ و از کجا منشأ می گیرد؟ استعداد و توانایی یک مردم در امر اجرای امور جمعی تا چه پیمانه ی است؟ عادات و آداب آن ها در امور حل مناقشات ذات البینی از چه حکایت می دارد؟ و از این دست پرسش های دیگر.

مولفه های تشکیل دهنده ی فرهنگ عبارتند از:

1- آداب و رسوم

2- ارزش ها

3- عرف (کوئن، 1380: 20-30)

واژه فرهنگ سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم در ادبیات توسعه سیاسی مطرح شد. این واژه برای اولین بار توسط "گابریل الموند" در علم سیاست بکار بسته شد.

سده هجدهم بود که فرهنگ به پرورش فکر و اندیشه نیز تسری یافت و 5 سال به درازا کشید که فرهنگ از ممیزه های حیات بشری شناخته شد (نقیب زاده، 1379، 167-168)

علی اکبر دهخدا، فرهنگ را از تنگ (thing) اوستایی می خواند و با ادوکات (educat) و اجورا (edura) مطابق می شمارد در لاتین به معنای تعلیم و تربیه است، دهن فرهنگ جایی را می گویند که از کاریز آب به روی زمین آید (دهخدا)

ادوارد برانت تیلر، یک قوم شناس انگلیسی بانگاهی همسان انگاری میان فرهنگ و تمدن به تعریف فرهنگ پرداخته نوشت، «فرهنگ با تمدن در معنای قوم شناسی آن عبارت است، از مجموعه مشتمل همه شناخت، یامهرها، هنر و خطاطی، آداب و دیگر نکات یا عادات اکتسابی انسان» به عنوان عنصری در یک جامعه (نقیب زاده، 1379: 169)، در سال های پس از جنگ جهانی، فرهنگ به عنوان یک موضوع کلیدی در کانون تحلیل های کارکرد گرایی قرار گرفت، به گونه ی مثال: سوروکین برای خروج جوامع از بن بست، بسیج و زمینه بسیج را فرهنگ معرفی می دارد، و تالکوت پارسنز نیز فرهنگ را نقطه مشترک همه نیروها و حوزه های زندگی جمعی

سیدنی وربا، فرهنگ سیاسی را چنین تعریف می دارد: " فرهنگ سیاسی عبارت است، از نظام باورهای تجربه پذیر، نماد ها و ارزش هایی که پایه ی کنش سیاسی است. " (قوام ، 1373: 73) لوسین پای در کتاب " فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی" در تعریف فرهنگ سیاسی می نویسد، فرهنگ سیاسی مجموعه ایستارها، اعتقادات و احساساتی است که به روند سیاسی معنی می دهد و فرضیه ها و قواعد تعیین کننده حاکم بر آن رفتار های سیاسی را مشخص می کند. (پای و وربا، 1965: 43)

از نظر پژوهشگر، تعریفی که پای و وربا بدست داده اند، مورد قناعت است و از همین دید به فرهنگ سیاسی می نگرند.

قومیت

قوم کلمه عربی است، و 382 بار در قرآن مجید آمده است، این کلمه به معنای گروه و دسته به کار رفته است.

در ادبیات سیاسی قوم گرایی به معنای برتری جویی و سلطه طلبی یک قوم بر سایر اقوام می باشد، و این اصطلاح برای نخستین بار در 1906 توسط ویلیام گراهام سایر بکار برده شد، صاحب نظرانی قوم گرایی را به چند گونه تقسیم کرده اند، مانند قوم گرایی سیاسی، قوم گرایی نظامی، و قوم گرایی فرهنگی (قوامی، 1400: 491) اصطلاحات قومیت، گروه قومی در غرب، نخست عامل مفهوم مذهبی بود، بر گروه های غیر مذهبی اطلاق می شد، سپس در قرن 18 م اصطلاحات یاد شده دست خوش تحول گردید

و مفهوم نژادی به خود گرفت، و به گروه های نژادی به کار رفت، اما در حال حاضر اصطلاحات یاد شده بیشتر جنبه فرهنگی اجتماعی دارد، و با اشاره به گروه های دارای آداب، سنن، فرهنگ، متمایز، و مشخص به کار می روند (ارزگانی، 1390: 26). و در این مقاله، مراد از قومیت، تاکید بر جنبه ی فرهنگی- اجتماعی می باشد.

قوم گرایی تنها به کشور های توسعه نیافته تعلق ندارد، بلکه جدایی طلبانی یاسک در هسپانیه، ایرلند شمالی، کبک کانادا، در حال حاضر وجود دارد (قاسمی، 1400: 492)

احزاب سیاسی و اقوام در افغانستان

الف: احزاب

پیدایش احزاب سیاسی در افغانستان پیش از آن که ناشی از نظام انتخاباتی و یا توسعه باشد، ناشی از شکاف های اجتماعی، سیاسی و مذهبی است (باقری، 1392: 302- 303) این جرعه برای نخستین بار در میان سال های (1903-1919) در عهد امارت حبیب الله خان بنام «جنبش مشروطیت» قروزان شد (باقری 1392: 301) از لحاظ تاریخی، احزاب سیاسی افغانستان به چهار دوره تقسیم می شوند.

در ادبیات سیاسی قوم گرایی به معنای برتری جویی و سلطه طلبی یک قوم بر سایر اقوام می باشد، و این اصطلاح برای نخستین بار در 1906 توسط ویلیام گراهام سایر بکار برده شد

احزاب دوره مشروطیت

1. ویش زلمیان (جوانان بیدار) (1326-1331) (فرهنگ، 1380: 664)
2. حزب وطن (1329-1335) (باقری، 1392: 321-319)
3. حزب ندای خلق / ین حزب توسط عبدالرحمن محمودی اساس گذاری شد. (1329-1335) (فرهنگ، 1380، 664-665)
4. افغان سوسیال دموکرات یا افغان ملت، این حزب معروف به افغان ملت توسط غلام محمد فرهاد رهبری می شد، در سال (1345) تاسیس شد
5. جمعیت دموکرات مترقی (صدای عوام) پایه گذار آن هاشم میوند وال بود (1944) (باقری، 1392، 327)
6. حزب ارشاد توسط سید اسماعیل بلخی بنانهاد شد (1324-1325)
2. حزب اسلامی افغانستان در 1357 به رهبری گلبدین حکمتیار در پشاور تاسیس گردید
3. جبهه نجات ملی افغانستان در 1357 بوسیله صبغت الله مجددی در پشاور تاسیس گردید.
4. حزب اسلامی افغانستان (خالص) در 1357 از حزب اسلامی حکمتیار به رهبری مولوی محمد یونس خالص در پشاور جدا شد.
5. محاذ ملی اسلامی افغانستان در 1357 به رهبری سید احمد گیلانی در پشاور تاسیس گردید.
6. حرکت انقلاب اسلامی افغانستان در سال 1357 به رهبری مولوی محمد نبی محمدی در پشاور شروع به فعالیت کرد.
7. اتحاد اسلامی افغانستان در سال 1360 بوسیله ی عبدالرسول سیاف در پشاور تاسیس گردید.

احزاب جهادی مشهور شیعی مذهب در این برهه عبارتند از:

1. شورای اتفاق اسلامی افغانستان (1358) به رهبری آیت الله سید علی بهشتی
2. سازمان نصر افغانستان (1358) اعلام موجودیت کرد.
3. حرکت اسلامی افغانستان بوسیله شیخ محمد آصف محسنی در 1358 در قم اعلام وجود کرد
4. حزب وحدت اسلامی افغانستان از اتحاد و ادغام چندین حزب کوچک در 1368 در بامیان تشکیل شد.

احزاب دوره ی قانون اساسی

- حزب دموکراتیک خلق افغانستان در (1343) تاسیس یافت. این حزب در (1347) به دو شاخه خلق و پرچم منشعب گردید، و بزودی "محفل انتظار" به رهبری بدخشی از شاخه خلق جدا شد. حزب سازمان جوانان مترقی (حزب دموکراتیک نوین یا شعله جاوید) رهبری این حزب را اکرم یاری بعهدہ داشت (باقری، 1392، 352)
- حزب محفل انتظار (ستم ملی) رهبری آن را محمد طاهر بدخشی بعهدہ داشت (1347)

احزاب دوره ی جهاد

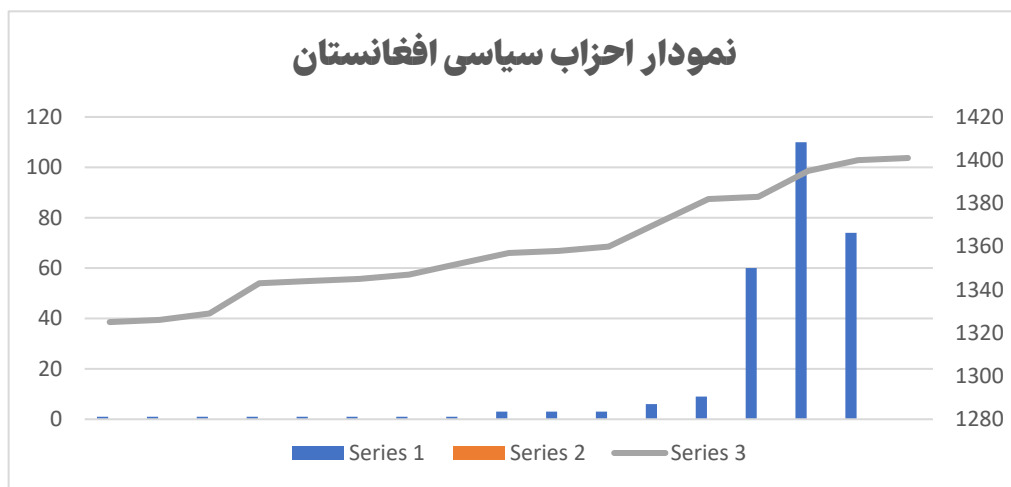
1. جمعیت اسلامی افغانستان در سال 1352 به ریاست برهان الدین ربانی در کابل تاسیس گردید.

دوره دولت مجاهدین

در این دوره حزب جنبش ملی افغانستان به رهبری عبدالرشید دوستم 1371 تاسیس گردید.

دوره جمهوریت

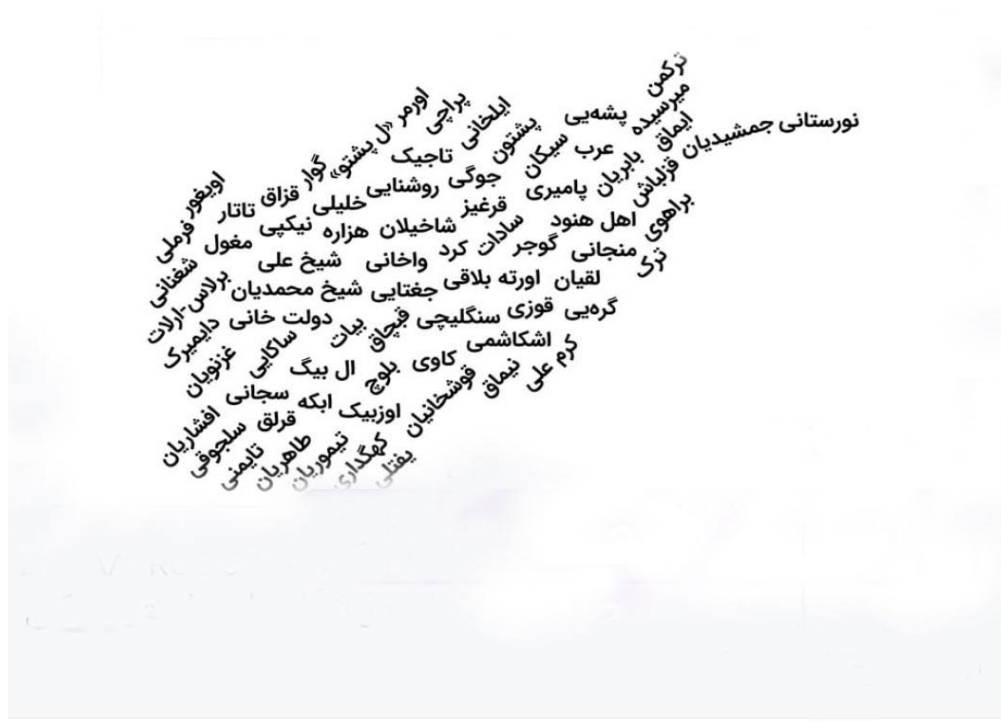
سالهای (2001-2020) که نیروهای امریکایی در افغانستان بودند، به نام سال های جمهوریت شناخته می شوند، در این دوره 74 حزب سیاسی در وزارت عدلیه (دادگستری) ثبت کرده اند (بنگرید به سایت وزارت عدلیه افغانستان)



ب: قومیت

افغانستان از آن جمله کشورهایی است که از تکثر و تنوع قومی برخوردار می باشد. در مورد اقوام ساکن افغانستان با دو معیار روبرو هستیم، یکی این که با مراجعه به اسناد و اوراق رسمی و تاریخی می توان نام هایی را استخراج کرد، آن هم از یک محقق تا محقق دیگر فرق می کند، علاوه بر آن حکومت های افغانستان از بدو تاسیس این کشور سعی داشته اند، تا برای تثبیت برتری قوم پشتون در افغانستان، پشتون ها را متحد و یک دست و متعلق به یک قوم نشان دهند و سایر اقوام را برنامه ریزی شده ریز ریز نموده و به آن ها نام و عنوان بخشیده اند، در این که در گفتگوهای شفایی از قوم و اقوام متعدد و گوناگون نام برده می شود، افغانستان را به موزه ی اقوام بدل می سازد، در سرود ملی (1381-1400) این کشور از 14 قوم نام برده شده است.

اما دولت افغانستان زمانی که خواست شناسنامه ی الکترونیکی را توزیع بدارد، اقوام غیر پشتون را به عشیره ها و خانواده ها تقسیم کرد، و قوم پشتون را ثابت و محفوظ نگهداشت، از این رو شمار اقوام در افغانستان در این برنامه به 71 قوم افزایش پیدا کرد (بنگرید به: مهدی، 1402)

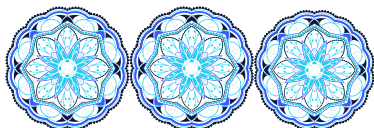


تجزیه و تحلیل

۱- عدم آشنایی با کار حزبی: مساعد بودن بستر فرهنگی باعث ظهور رهبران مستبد و خودکامه در افغانستان گردید. ضعف فرهنگی در این جا بدین معناست، که درک درستی از کار حزبی در میان کسانی که در رده‌های بلند حزبی قرار می‌گرفتند، وجود نداشت. از این رو بجای تصمیم‌گیری‌های دسته‌جمعی، رهبران خود به امر و نهی می‌پرداختند، و برای خود یک حکومت استبدادی کوچک ساخته بودند، از همین بابت بود که احزاب سیاسی افغانستان با نام رهبران شان شناخته می‌شد، زیرا رهبر از صلاحیت کامل در امر و نهی برخوردار بود. در چنین احزابی به جای کار حزبی و فعالیت در راستای گسترش اهداف حزب، منسوبین آن حزب، در جهت کسب رضایت رهبران می‌کوشیدند و همه سعی می‌کردند، که پیوسته در خدمت فرد قرار داشته باشند، نه حزب. رهبران احزاب سیاسی در آغاز کار با اخلاص و صداقت پا به میدان مبارزه می‌نهند، ولی آن گاه که می‌بینند، همه بر آن‌ها سر تعظیم فرو می‌نهند، و در برابر حرف او همه خاضع می‌باشند، خود خواهی شان جوانه می‌زند، بسرعت رشد می‌کند و دیری نمی‌گذرد که به یک خود کامه‌ی تمام عیار تبدیل می‌شود، این خصیصه در سران احزاب مارکسیستی و شماری از احزاب جهادی به وضاحت قابل رویت است. استبداد فکری و استبداد سیاسی، قاتل همه چیز است، چند روزی به زرق و برق می‌پردازد و به زودی چون قادر به نفوذ در قلوب مردم و جلب حمایت دیگران نمی‌باشد، ره زوال و نابودی می‌پیماید.

۲- بی خبری مردم از اهمیت حزب: مردم از درک ارزش حزب سیاسی عاجز بودند، از این رو از احزاب سیاسی چندان حمایت نکردند و تا اخیر احزاب فاقد پشتوانه ی مردمی باقی ماند. وقتی در کشوری مثل افغانستان که بیش از 90 درصد باشنده های آن از سواد بی بهره باشد، بدلیل توسعه نیافتگی که باعث شناخت اقوام از یکدیگر می شود، نبود رسانه های فراگیر همگانی و حتی سیستم ترانسپورتی موجب شده بود، تا اکثریت مردم تمام عمرشان را در قرا و قصابات دور افتاده سپری نمایند و از اطراف خود بی خبر بمانند. در چنین وضعیتی پیوند های مردم، در حد قوم، خویش و تبار محدود می ماند و تشکیل احزاب سیاسی از جاذبه ی در میان مردم برخوردار نمی باشد، که نبود. این امر باعث شد، تا احزاب سیاسی از یکسو محدود به جوانان دانشگاهی گردد (سازمان های جهادی استثنا است، چون آن ها لشکر جنگی تشکیل دادند، نه افراد حزبی) از سوی دیگر، نتوانستند، از مردم نیاز های اقتصادی شان را تهیه بدارند، لذا به کشورهای بیرون دست نیاز دراز کردند و با آن کار استقلالیت اقتصادی شان از کف رفت، از همین جاست که گفته می شود، در افغانستان سازمانی از رهگذر اقتصادی متکی به مردم کشور وجود ندارد. لذا محروم بودن از حمایت مردمی و وابستگی به بیرون ثمره اش آن بود، تا هیچ حزبی دوام نیاورد.

۳- سطح نازل دانش رهبران سیاسی: درک نازل سران احزاب سیاسی از کار حزبی باعث آن شد، تا قادر به درک واقعیت های درون افغانستان نشده، در تشکیل احزاب سیاسی چه چپ و چه راست به کپی برداری از خارج پردازند. کپی برداری غیرواقعینانه، احزاب سیاسی را از مردم مجزا گردانید. در میان احزاب سیاسی افغانستان، کسانی مثل هاشم میوندوال، محمد طاهر بدخشی، استاد برهان الدین ربانی، آیت الله محمد آصف محسنی، استاد سیاف وجود داشتند، که در بین تحصیل یافته های افغانستان نام و نشان داشتند، بقیه در حد نازلی از دانش و تحصیلات قرار داشتند. افزون بر آن برای رهبری یک حزب، یک فرد و چند فرد تحصیل یافته هم بسنده و کافی نیست، زیرا هر حزبی ادعای رهبری بهتر کشور را در آینده دارد، باید دارای کادر های فراوان در عرصه های مختلف بوده باشد. که همه احزاب سیاسی از این درک فقیر و تهی دست بودند، نتیجه آن شد، که به جای این که مطابق واقعیت های موجود افغانستان اهداف و برنامه های حزبی شان را طراحی کنند، از روی ضعف و ناتوانی دست به کپی برداری زدند، و شعار هایی را در افغانستان سر دادند، که مردم از درک آن عاجز بود. به گونه ی مثال سلیمان لایق یکی از رهبران حزب دموکراتیک خلق در مصاحبه ی در فیلم "گردهای جنگ" گفت: "منسویین حزبی ما در افغانستان می گفتند، انقلاب لوکوموتیف تاریخ است!" در حالی که در افغانستان از خط آهن و لوکوموتیف خبری نبود، و مردم نمی دانستند، که لوکوموتیف چیست؟. آقای دستگیر هژبر از منسویین سابق حزب خلق می گوید: "این کپی برداری باعث آن شد، تا میان شعار های احزاب سیاسی، و واقعیت ها و انتظارات مردم فاصله ی کلان وجود داشته باشد، در نیجه احزاب سیاسی نتوانند، در میان مردم نفوذ خود را گسترش دهند."



اگر در پی مصداق بوده باشیم، حزب دموکراتیک خلق از طریق ترجمه های حزب توده ی ایران که از زبان روسی به پارسی برگردان می گردید، تغذیه می گردید. و احزاب جهادی از این ناحیه وابسته به متون عربی وارد بودند. جمعیت اسلامی افغانستان، اهداف و برنامه های اخوان المسلمین مصر را که به پارسی ترجمه شده بود، تبلیغ می کرد. حزب اسلامی حکمتیار متأثر از برنامه های جماعت اسلامی پاکستان بود، و سازمان های جهادی شیعی مذهب هم، چیز بیشتر از حرف های تکراری رهبران ایران نداشتند. و قس علی هذا. زمانی یک حزب سیاسی قادر به شناخت واقعیت های محیط خود نبوده باشد، با شعار های غیرواقعی که نمی شود، به حل مشکلات پرداخت و به حیات خویش ادامه داد. بر علاوه، این سطح اندک دانش سیاسی در دولتمردان هم وجود داشت، که در مواردی مانع توسعه ی احزاب سیاسی در افغانستان شدند. خانم فاطمه گیلانی می گوید: " حامد کرزی و محمد اشرف غنی در 20 سال دوره ی جمهوریت مانع پیشرفت احزاب سیاسی شدند، زیرا وجود احزاب سیاسی را مانع یکه تازی های خود می دیدند. کاوه آهنگر یک از پژوهشگران افغانستان می گوید: نبود نظریه پرداز داخلی برای احزاب سیاسی در افغانستان، سبب آن شد، که وقتی کشور از یک مرحله وارد مرحله ی دیگری می گردید، کسی در احزاب سیاسی وجود نداشت که برنامه های حزبی را تجدید و بروز نماید، و این امر، کارایی حزب را نابود می کرد.

۴- عدم مجال برای تربیت کادر های حزبی :

این بحران های پیاپی در افغانستان مجال را از احزاب سیاسی گرفت، تا دست به کار سیاسی و تربیت افراد حزبی بزنند. وقوع کودتای داوود خان و سپس کودتای 7 ثور، احزاب سیاسی را در وضعیتی قرار داد که نتوانند، دست به کادر سازی بزنند. مهندس محمد اسحاق از سران جمعیت اسلامی افغانستان می گوید، کودتا ها احزاب اسلامی را ناگزیر ساخت، تا اسلحه بردست گیرند و نتوانند به روال عادی کادر سازی شان بپردازند، که در نتیجه، این جریان ها بجای این که سازمان های سیاسی خدمت گذار تربیه شود، دسته های نظامی پرخاشگر تقدیم جامعه کرد" در این نظر سنجی، عده ای بدین نظر بودند، که بسیاری از احزاب سیاسی در گوشه و کنار جهان بوسیله ی اشخاص آماتور تشکیل می گردد، ولی به مرور زمان می آموزند و تجارب خدمت گزاری حاصل می دارند. چه بسا که احزاب سیاسی خود برای توسعه ی فرهنگی مردم نقش ایفا می دارند. حزب همگام با مردم به پیش می رود. در افغانستان تحولات با مداخله آشکار قدرت های خارجی شکل داده شد و کشور وارد بحران گردید. در چنین وضعیتی، حزب که وظیفه داشت تا به مردم خدمت کند، شامل جنگ گردید و به قول مهندس محمد اسحاق از سران جمعیت اسلامی افغانستان " جنگ پدیده ی است که مانع رشد و توسعه ی احزاب سیاسی در افغانستان گردید. تربیت حزبی متوقف شد، خشونت جای آن را گرفت و در نیجه احزاب بجای آن که به

نبود نظریه پرداز داخلی برای احزاب سیاسی در افغانستان، سبب آن شد، که وقتی کشور از یک مرحله وارد مرحله ی دیگری می گردید، کسی در احزاب سیاسی وجود نداشت که برنامه های حزبی را تجدید و بروز نماید، و این امر، کارآیی حزب را نابود می کرد.

به خدمت گزاری پردازد و وسیله ی عمران و آبادی کشور شود، وارد جنگ و ویرانی کردو جای بحث و مدرسه را زور و تفنگ گرفت. این امر باعث شد، تا مردم از احزاب سیاسی خاطره ی نکویی نداشته باشند و به احزاب به عنوان یک قطعه ی سرباری نگاه کنند، تا معماران سازندگی. آن به که با زور و خشونت تحمیل گردد، تا زمانی پایدار می ماند، که آن زور پا برجا باشد و با رفتنش اثر و نفوذش نیز کنده می شود.

۵- حزب سیاسی در نبود فرهنگ سیاسی:

در شکل دهی احزاب سیاسی فراگیر و با ثبات، وجود فرهنگ سیاسی در هر کشور نقش بسزایی دارد، و در صورت بندی فرهنگ سیاسی در کنار مردم، دولت ها حایز اهمیت اند، در حالی که دولت ها، خوداز ساست های قوم گرایانه و انحصار گرایانه جانبداری می کردند، و در مجموع ملت افغانستان اگر گفته بتوانیم، در محرومیت از فرهنگ سیاسی به می برند و همه زیر چتر فرهنگ های قومی و قبیله ی زندگی می دارند. همان گونه که ملت پدیده ی مدرن است، از مولفه های ملت های مدرن یکی هم " فرهنگ سیاسی " می باشد، که بوسیله ی آن باشندگان یک سرزمین روی مسایل اشتراکات ذهنی حاصل می دارند و در مواقع لازم یکسان و همدست عمل می کنند.

سیاست های قوم گرایانه و انحصار طلبانه ی دولتمردان افغانستان از بدو تاسیس این کشور، موجب آن باشد، که افغانستان از " فرهنگ سیاسی مشترک " محروم بوده و در سایه ی فرهنگ های قومی و قبیله ی زیست نمایند.

تسلط فرهنگ های قومی و قبیله ی حتی در تعیین حدود مرز های افغانستان اتفاق نظر نداشته باشد. به گونه مثال خط دیورند، از سوی کثیری از باشندده های جنوب افغانستان. بحث اکثریت سازی کاذب برای قوم پشتون، برنامه ریزی برای تضعیف زبان های پارسی و ازبکی، تدوین تاریخ یک جانبه با برتری پشتون ها، تسجیل همه نهاد ها و سمبول های ملی به زبان پشتو و قوم پشتون. همه حکایت از عدم فرهنگ سیاسی در کشور دارد در کشوری که مفهوم قانون و برابری جا نیفتاده باشد، حزب سیاسی بسان گیاهی است که روزی سر می زند و روز دیگر می میرد. احزاب در چنین کشور هایی در میان محدوده ی از کسان باقی می ماند، و یا تبدیل به همبستگی های قومی و زبانی می گردد.

۶- نبود تسامح و مدارا: سرزمین افغانستان از

رهگذر فرهنگی افراطی پرور است، از این رو هر ایدئولوژی را افراطی تر ساخت، عنصر سازنده ی آن را باخشونت و تحجر از میان برد، از نظر دکتر شمس الحق آریانفر در پهلوی صنف فکری و فرهنگی، ذهنیت عموم جانبدار تندروی و افراط است این امر احزاب سیاسی را از تعادل بیرون آورد، و سبب زوال آن ها شد. تندروی و افراطیت بهترین دشمن کار مردمی است. کسانی در این نظر سنجی ادعا داشتند، که محیط افغانستان با افراط پروری خود هم مارکسیسم را نابود کرد، هم اسلام را بد نام کرد و هم لیبرالیسم را.

۷- دست کم گرفتن کار فرهنگی: در بسیاری از

احزاب سیاسی، کار فکری و فرهنگی، محل فعالیت های سیاسی پنداشته می شد.

بدین معنی که باورشان براین بود، که کار فرهنگی، زمان بر و پرمصرف است، وقت و انرژی آن ها ضایع و مسیر شان را منحرف می سازد. لذا با فرهنگ و کار فرهنگ با دید سبک و گاه مخالف می نگرستند، و راه های رسیدن به قدرت را از طریق های کوتاه که بیشتر خلاف قانون بود، جستجو می کردند.

وقتی به جمع بندی نظریه های یاد شده، پرداخته آید، در گام نخست گسترده بودن ساحه ی عمل فرهنگ مشاهده می شود، که چگونه فرهنگ در عرصه های خورد و بزرگ حضور پیدا می کند و اثر خود را بر جا می گذارد. در ثانی، این نتیجه بدست می آید، هر اقدام سیاسی بویژه تشکیل احزاب سیاسی در یک کشور، شرایط مناسب و مساعد فرهنگی خود را می طلبد و نمی توان بدون در نظر داشت محیط، بذر سیاسی کاشت و از آن امید ثمر هم داشت. حاصل بحث این که؛ در افغانستان برای تشکیل احزاب سیاسی، بستر مناسب فرهنگی وجود نداشته است، از این رو کار حزب سازی بصورت مقلدانه صورت پذیرفت، ولی قادر به نفوذ در میان مردم که بقای آن را تضمین ندارد، نشده لذا هیچ کدام از احزاب سیاسی تاب نیاورد.

نتیجه گیری

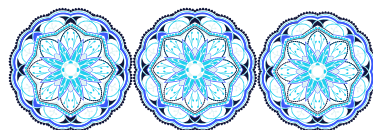
سخن بر سر این بود که " علل فرهنگی ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان چیست؟ چرا افغانستان به سان کشور های منطقه و جهان از داشتن احزاب سیاسی پایدار محروم است، احزاب در این کشور پس چندی از صحنه ی روزگار ناپدید می شوند و یا این که تازمان موسس اش دوام می آورد و با رفتن او حزب اش نیز نابود می شود. برای افغانستان که سال هاست درگیر منازعات قومی و

تنش های زبانی است، بحث احزاب سیاسی دوامدار و سراسری می تواند، بسی کارساز باشد، زیرا احزاب سیاسی آن گونه که در بسیاری از کشور ها توانسته اند، میان نخبه های سیاسی جامعه پیوند برقرار بدارند، اتحاد و همدستی را میان همفکران خود ایجاد کنند، در افغانستان این کار نیز می تواند، برای زدودن برتری های قومی و مخاصمت های قبیله ی مفید بوده باشد، اما افغانستان نه تنها از چنین احزابی محروم می باشد، برعکس گروه های سیاسی فعال در این کشور خود به آتش نفاق و خصومت، نفت ریختند، و شکاف های نهفته را چاک تر و خون ریز تر کردند. این کشور از داشتن چنین احزابی محروم بوده است. کلیه احزاب سیاسی و سازمان هایی که در افغانستان به فعالیت پرداخته اند، با مشخصه های شناخته شده از سوی صاحب نظران جهانی مطابقت نمی دارد، پس ما احزاب سیاسی افغانستان را مطابق معیار های جهانی شامل احزاب سیاسی کرده نمی توانیم، تنها برای ادامه ی بحث از روی تسامح از آن ها در این مقاله بعنوان احزاب سیاسی نام برده شده است. پژوهشگر با مراجعه به 80 تن تن از شخصیت های صاحب نظر و دارای تجربه به گفتگوی مستقیم پرداخت، که حاصل آن این نظریه است: نامساعد بودن محیط فرهنگی افغانستان برای احزاب سیاسی ناپایداری بار آورد. این نکته در این پژوهش به عنوان نقص در خور گفتن است. محقق در نظر داشت، تا شمار زنان را در به عدد مردان در نظر گیرد، در عمل به مشکل مواجه گردید محرومیت زنان در این عرصه اثر خود را برملا گردانید و محقق به شمار اندکی از زنان صاحب نظر بسنده کرد. گفتنی است، که پس از گذشت، این همه سال و مبارزه، هنوز وضعیت

افغانستان، برای فعالیت احزاب سیاسی مساعد نشده است، و دور نمای آن نیز روشن نیست، و این کاری است، که پژوهشگران می توانند، با کارهای مبتکرانه‌ی شان گره از این کار فرو بسته بگشایند و تجویزی برای فعالیت احزاب سیاسی آینده افغانستان مطابق نیاز و شرایط کشور ارائه بدارند.

منابع

- جهانگیر، مصطفی (بی‌تا) روش تحقیق کیفی، دانشکده علوم اداری و اقتصادی دانشگاه فردوسی مشهد.
- عالم، عبدالرحمن (1387) بنیادهای علم سیاست، چاپ هجدهم، نشر نی.
- فرهنگ، میر محمد صدیق (1380) افغانستان در پنج قرن اخیر، تفسیر
- باقری، اسماعیل. (1393) مقدمه‌ای بر جریان‌شناسی اسلامی افغانستان، موسسه مطالعات اندیشه سازان نور.
- نقیب زاده، احمد (بهار 1379) فرهنگ، سیاست و روابط بین الملل، فصلنامه سیاست خارجی، سال 1400
- مهدی، محی الدین (1402) جعل تاریخ و تاریخ جعل در افغانستان، کتاب کابل
- کوئن، بروس (1380) مبانی جامعه‌شناسی، غلام عباس تفضلی و دیگران، تهران بست
- وثوقی، منصور، علی اکبر نیک خلق (1371) مبانی جامعه‌شناسی، تهران خردمند
- ارزگانی، مسیح (1390) رنگین کمان اقوام افغانستان، صبح امید
- گیدنز، انتونی (1374) جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی، منوچهر صبوری. نشر نی، تهران، چاپ دوم.
- قاسمی، علی اصغر و حمید عباداللهی چندالقی (پائیز 1400) بررسی تاثیر احساس محرومیت مبنی بر قومگرایی قوم تالش، راهبرد اجتماعی، فرهنگی





چهره‌ها

عزیزالرحمن سخی زاده؛ استاد فرهیخته‌ای که مبارزه را از قلم تا تفنگ ادامه داد.

عزیزالرحمن سخی زاده از جمله اساتید فرهیخته و مبارز دانشگاه‌های خصوصی افغانستان بود. او که سال‌ها در سنگر علم و دانش به تربیت نسل‌های آگاه پرداخت، با تسلط طالبان بر کشور، مبارزه را تنها در حوزه اندیشه محدود نساخت و سلاح به دست گرفت تا در میدان نبرد نیز از آزادی و کرامت انسانی دفاع کند.

امروز فرصتی دست داد تا در مجله مقاومت پای صحبت‌های او بنشینیم، روایت‌هایش را بشنویم و از آرمان‌هایی بگوییم که او برایشان جنگیده است. استاد سخی زاده نماد روشنفکری‌ای است که در برابر استبداد نه تنها با قلم، بلکه با تفنگ ایستاد و نشان داد که مقاومت، مرز میان اندیشه و عمل را در هم می‌شکند.

مقاومت: لطفاً خودتان را معرفی کنید و از سوابق علمی و تدریس خود برایمان بگویید.

سخی زاده: به عنوان کنشگر مدنی و سیاسی، استاد دانشگاه و رئیس دانشگاه فعالیت داشته‌ام



مصاحبه با

عزیزالرحمن سخی زاده

مصاحبه کننده: سپهر عبدالله خیلی

مقاومت: چه عواملی باعث شد که وارد فعالیت‌های دانشگاهی شوید؟

سخی‌زاده: در سال ۲۰۱۲ به عنوان کارشناس در اداره مبارزه با فساد اداری افغانستان کار می‌کردم. پس از انجام تحقیقات در چند پرونده از جمله پروژه‌های وزارت تحصیلات عالی و اداره صلیب سرخ (هلال احمر)، رهبری اداره به جای حمایت از من، تصمیم گرفت مرا از ریاست نظارت و ارزیابی به ریاست دفتر، جایی که صلاحیت تحقیقی نداشته باشم، منتقل کند. این اقدام باعث شد که به خروج از این اداره و انتخاب شغلی که هم تعهدم به عدم مشارکت در ساختار فاسد را حفظ کند و هم مورد علاقه‌ام باشد، بیندیشم. تدریس در دانشگاه انتخاب من بود.

برای نخستین بار در شعبه کارته چهار دانشگاه طلوع آفتاب، تدریس مضمون مبادی حقوق را آغاز کردم. در همین فرصت، به اسناد و مدارک فراوانی درباره فساد در اداره مبارزه با فساد (!) و بخش‌هایی از کابینه و شرکت‌های بزرگ قراردادی با نیروهای بین‌المللی دست یافتم. این اطلاعات را زیر نام «اداره مبارزه با فساد، غرق در فساد» منتشر کرده و از آن اداره استعفا دادم.

پس از آن، به تدریس پرداختم و در دانشگاه‌های طلوع آفتاب، رنا، دعوت، سلام، آریانا و باختر تدریس کردم. از سال ۲۰۱۲ تا اوایل ۲۰۱۴ به‌طور مداوم در دانشگاه‌های رنا، دعوت و سلام تدریس داشتم. در سال ۲۰۱۴، دانشگاه رویان را در بغلان با شراکت آقای امین رامین تأسیس کردم و تا اواخر ۲۰۱۷ ریاست آن را به عهده داشتم.

مقاومت: شما در چه رشته‌ای تدریس می‌کردید و تجربه تدریس در دانشگاه خصوصی افغانستان چگونه بود؟

سخی‌زاده: در بخش حقوق و علوم سیاسی، مضامینی چون حقوق اساسی، حقوق دیپلماتیک، روابط بین‌الملل، مبادی حقوق، نظام‌های سیاسی در خاورمیانه و بنیادهای علم سیاست را تدریس کرده‌ام.

مقاومت: دانشگاه‌های خصوصی افغانستان چه نقشی در توسعه آموزشی کشور داشتند؟

سخی‌زاده: دانشگاه‌های خصوصی در آن زمان تجربه‌ای نوپا اما ارزشمند بودند. اگر از شمار معدودی که به رویکرد محض تجاری آلوده شده بودند بگذریم، درصد بزرگی از نسل باسواد جدید جامعه، مدیون فعالیت این دانشگاه‌هاست.

مقاومت: مهم‌ترین چالش‌هایی که استادان دانشگاه‌های خصوصی با آن مواجه بودند، چه بود؟

سخی‌زاده: این چالش‌ها نه تنها در دانشگاه‌های خصوصی، بلکه در دانشگاه‌های دولتی نیز وجود داشت. در بسیاری موارد، میزان تعهد در دانشگاه‌های خصوصی به مراتب بیشتر بود. اما در کنار آن، دانشگاه‌هایی هم بودند که صرفاً به عنوان دفاتر فروش اسناد تحصیلی عمل می‌کردند. این وضعیت، ریشه در ضعف و فساد سیستم نظارتی وزارت تحصیلات عالی داشت.

مقاومت: آیا در زمان تدریس، با تهدیدها یا فشارهای سیاسی مواجه شدید؟ اگر بله، چگونه با آن برخورد کردید؟

سخی‌زاده: این پرسش شما مرا به یاد خاطرات جالبی از آن دوران انداخت. در میان دانشجویان، برخی از کارمندان دولتی حضور داشتند؛ در درس‌سازترین آنها، مقامات عالی‌رتبه دولتی و وابستگان‌شان بودند که نهایت پرتوقع و اکثراً تنبل بودند. در این باره قصه‌های زیادی دارم، اما به دو مورد اکتفا می‌کنم:

پس از انجام تحقیقات در چند پرونده از جمله پروژه‌های وزارت تحصیلات عالی و اداره صلیب سرخ (هلال احمر)، رهبری اداره به جای حمایت از من، تصمیم گرفت مرا از ریاست نظارت و ارزیابی به ریاست دفتر، جایی که صلاحیت تحقیقی نداشته باشم، منتقل کند.

مورد اول: در دانشگاه دعوت، یکی از دانشجویانم که مشروط شده بود، آمر یکی از حوزه‌های امنیتی کابل بود. با لشکری از محافظان به دانشگاه می‌آمد و برای عبور از امتحان، از رئیس دانشگاه، رئیس دانشکده و حتی چند عضو مجلس نمایندگان واسطه می‌آورد. اما نپذیرفتم. در نهایت، در آزمون دوم، به سختی توانست کامیاب شود.

مورد دوم: پسری که از اعضای پارلمان بود که در امتحان، برگه سفید تحویل داد اما بعداً تماس گرفت و گفت: «کمتر از ۱۰۰ نمی‌خواهم». خندیدم و گفتم «درست است.» همان شب به دانشگاه برگشتم، شماره‌ام را خاموش کردم، برگه‌ها را تصحیح کردم و نتایج را اعلام کردم. فردای آن روز، پدرش با یکی از اعضای پارلمان که از بستگانم بود، همراه با چند متنفذ دیگر در جستجوی من بودند. اما این فرد برعکس مورد اول، دیگر به امتحان بعدی نیامد و دانشگاه را ترک کرد.

در دوران تدریس در بغلان، چندین مکتوب و گزارش امنیتی از ریاست امنیت ملی دریافت کرده بودم که نشان می‌داد طالبان قصد ماین‌گذاری و ترور مرا دارند. این تهدیدات، بیشتر به خاطر نقشم در دفاع از پلخمیری بود.

مقاومت: از دیدگاه شما، نظام آموزشی افغانستان در حال حاضر که گروه طالبان به کشور مسلط‌اند، با چه مشکلاتی روبه‌رو است؟

سخن زاده: نظام تحصیلات عالی، مانند سایر بخش‌های کشور، با آمدن طالبان از چندین جهت کاملاً فروپاشید:

1. دانشجویان، استادان و کارمندان زن اخراج شدند و پیامدهای این تصمیم غیرانسانی، در تمام ابعاد نظام تحصیلی فاجعه‌بار است.
2. مفردات درسی دانشگاه‌ها تغییر داده شد و دانشگاه‌ها عملاً به مدارس جهادی و مراکز طالبانی‌سازی تبدیل شدند.
3. فرار گسترده کادرهای علمی در دانشگاه‌های دولتی و خصوصی، آسیب جبران‌ناپذیری به نظام تحصیلی وارد کرد.
4. بی‌ارزش شدن تحصیلات دانشگاهی؛ در حکومتی که تخصص و دانش اهمیتی ندارد و افراد براساس سابقه آدم‌کشی و جنایت در پست‌های دولتی گماشته می‌شوند، طبیعی است که جوانان امیدشان را به دانشگاه از دست بدهند.

مقاومت: آیا هنوز ارتباطی با دانشجویان و همکاران دانشگاهی داخل کشور دارید؟

سخن زاده: هنوز با بسیاری از دانشجویان و همکارانم در ارتباط هستم. پلتفرم‌های اجتماعی این نزدیکی را بیشتر ساخته است. اما بخش بزرگی از آنها، از کشورهای همسایه تا اروپا و آمریکا، در غربت و مهاجرت زندگی می‌کنند. کسانی هم که مانده‌اند، خون دل می‌خورند و دردهای فراوانی دارند.

مقاومت: محدودیت‌های جدیدی که بر آموزش عالی، به‌ویژه در دانشگاه‌های افغانستان از سوی گروه طالبان اعمال شده‌اند، چه تأثیری بر آینده علمی کشور خواهد داشت؟

سخی‌زاده: عقب‌گرد در تمام بخش‌ها جبران‌ناپذیر است. نظام تحصیلات عالی دیگر وجود ندارد. آنچه امروز جریان دارد، چیزی جز یک سیستم دانشگاهی نمایشی نیست. بازسازی این سیستم به همان اندازه‌ای که مغزهای علمی کشور را از دست دادیم، زمان خواهد برد. اما بدترین پیامد، ریشه دواندن ذهنیت طالبانی در نهادهای علمی و آموزشی است که نسل‌های آینده را درگیر افراطیت جهادی خواهد ساخت.

مقاومت: چه زمانی و چگونه تصمیم گرفتید که به مبارزه مسلحانه علیه طالبان بپیوندد؟

سخی‌زاده: من در یک خانواده مقاومت‌گر بزرگ شده‌ام. از دوران کودکی، دشمنی طالبان را لمس کرده‌ام.

در اولین سقوط کندز، سلاح برداشتم و همراه جمعی از دوستان، طرح دفاع از پلخمري را ریختیم. در چندین مرحله، به کمک مردم اندراب، خوست و نهرین، از سقوط شهر جلوگیری کردیم. بعدها، در بازپس‌گیری گذرگاه نور از طالبان مشارکت داشتیم. در نهایت، در کنار شهید دکتر پیکان حیدری و شریف‌الله سنگین، مقاومت دوم در خوست را سازمان‌دهی کردیم؛ مقاومتی که هنوز هم پرچم مبارزه را برافراشته نگه داشته است.

مقاومت: آیا این تصمیم شما بر اساس یک تجربه شخصی بود یا بخشی از یک حرکت سازمان‌یافته؟

سخی‌زاده: اگر در پاسخ به این پرسش از شکل‌گیری مقاومت در خوست بگویم، من در دفترم در وزیر اکبرخان کابل بودم که خبر تحرکات طالبان در خوست و حضورشان در شماری از دهکده‌ها به من رسید. این دقیقاً چند روز پس از سقوط شهرستان برکه در همسایگی خوست و فرنگ بود. با دوست گرامی‌ام شریف‌الله سنگین تماس گرفتم. او، رییس خلیل مهرآیین و آقای شکرالله به دفترم آمدند و برنامه رفتن به خوست و فرنگ را نهایی کردیم.

آن زمان من با آقای امرالله صالح کار می‌کردم. به دفترش در صدارت رفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم، اما او موافق نبود. به من گفت: «باید اینجا بمانی، چون رابطه‌هایت با خیزش‌های مردمی گسترده است و ما به تو نیاز داریم.» اما من گفتم که تصمیم‌مان نهایی است و خواهیم رفت. همین بود که با او خداحافظی کردم. فردای آن روز، داکتر صاحب‌پیکان نیز به ما پیوست و از مسیر پنجشیر به سوی خوست حرکت کردیم.

این برنامه برای دفاع از پایگاه مقاومت اول خوست‌ها (خوست، فرنگ و گذرگاه نور) طراحی شده بود. پایگاهی که در سال‌های متمادی از آن در برابر طالبان دفاع شده بود و این گروه تا آخرین لحظه آرزوی تصرف آن را داشت. این تصمیم، برنامه‌ریزی شده، محاسبه شده و با پذیرش خطر عینی همراه بود. متأسفانه، یکی از بنیان‌گذاران

عقب‌گرد در تمام بخش‌ها جبران‌ناپذیر است. نظام تحصیلات عالی دیگر وجود ندارد. آنچه امروز جریان دارد، چیزی جز یک سیستم دانشگاهی نمایشی نیست. بازسازی این سیستم به همان اندازه‌ای که مغزهای علمی کشور را از دست دادیم، زمان خواهد برد. اما بدترین پیامد، ریشه دواندن ذهنیت طالبانی در نهادهای علمی و آموزشی است که نسل‌های آینده را درگیر افراطیت جهادی خواهد ساخت.

مقاومت خوست‌ها، داکتر پیکان حیدری، در این مسیر مقدس شهید شد و ده‌ها فرمانده و فرزند دلیر آن خطه نیز در ادامه‌ی راه او جان باختند.

مقاومت: در دوران مبارزه، چه چالش‌هایی را تجربه کردید؟ آیا لحظاتی بود که احساس خطر یا ناامیدی کنید؟

سخی‌زاده: مبارزه‌ی مسلحانه، از هر جهت که به آن بنگریم، با چالش‌های جدی روبه‌رو است. ما در شرایطی قرار گرفتیم که رابطه‌ی نیروهای مقاومت از هم قطع شد. داکتر پیکان شهید شد، شریف‌الله سنگین، فرمانده عزیز، فرمانده بریالی سنگین در خوست، فرماندهان خاهوش، دره‌گی، سچی در تگاب دهنه و فرماندهان گذرگاه نور در کوه‌ها متواری شدند و من با جمعی از فرماندهان در فرنگ در محاصره ماندیم. راه‌های اکمالاتی و ارتباطی قطع شده بود. مخصوصاً در دو هفته‌ی آخر که شهرستان‌های جلگه، خوست، گذرگاه نور، فرخار، ورسج و نمک‌آب سقوط کرده بودند، ما در محاصره‌ی کامل قرار گرفتیم. در چنین شرایطی، حفظ روحیه‌ی جنگجویان، بسیج مردمی در اوج ناامیدی، خنثی‌سازی تبلیغات دشمن، تأمین اکمالات و اعاشه‌ی نیروها، در کنار نبرد مستقیم، از چالش‌های عمده‌ی آن روزها بود که مدیریت آن را برعهده داشتم.

سرانجام، تبلیغات و توطئه‌ها باعث شد که شب ۶ جولای ۲۰۲۱ صف مقاومت‌گران در فرنگ شکسته شود و پراکندگی ایجاد گردد. من با چند محافظم در داخل منطقه گیر ماندم و خود را به سیاه‌کویه‌ی فرنگ رساندم، اما موقعیتم افشا شد. طالبان از چندین جهت به ما حمله کردند.

نبرد از حدود یک بعدازظهر آغاز شد. از پنج محافظم، سه نفر در دقایق اول زخمی شدند. آنها را به کمک دو محافظ دیگر انتقال دادم، اما مسیر برگشتشان بسته شد و من در یک حلقه‌ی چندمتری محاصره ماندم. طالبان از فاصله‌ی نزدیک نارنجک پرتاب می‌کردند که از من عبور کرده و به دره سقوط می‌کرد. در این درگیری، طالبان یک کشته و دو زخمی داشتند.

در جریان این نبرد، تماس‌های تلفنی متعددی داشتم، اما وعده‌های دروغین برای همکاری مرا به یاد بدقولی‌ها و ناجوانمردی‌هایی انداخت که در فرصت دیگر به آن خواهم پرداخت. من تا آخرین گلوله جنگیدم تا اینکه اسیر شدم. این تلخ‌ترین خاطره‌ی زندگی من است؛ زیرا چند طالب دوربین‌های تلفنشان را روشن کرده بودند و دو تن از آن‌ها، یکی به نام آقای انقلابی و دیگری به نام قاری رسول، داوطلب شدند تا مرا تیرباران کنند. اما در لحظه‌ی آخر، تماس تلفنی از والی طالبان در بغلان به ولسوال آن گروه در فرنگ باعث شد که موضوع تبادل‌ی اسرا مطرح شود و من شانس زنده ماندن یافتم. سرانجام، در ۱۵ آگوست ۲۰۲۱ آزاد شدم.

مقاومت: آیا هنوز به مبارزه برای آزادی و بهبود وضعیت افغانستان ادامه می‌دهید؟ اگر بله، چگونه؟

سخی‌زاده: من حتی در زمان اسارت، تا جایی که توان داشتم، از مبارزه دست نکشیدم. نمونه‌ی کوچک آن، ادای دوباره‌ی تمام نمازهایی بود که مجبور بودیم به امامت طالبان بخوانیم؛ بهانه‌ام این بود که این‌ها نوافل است و دوباره آن‌ها را ادا می‌کردم.

طالبان از فاصله‌ی نزدیک نارنجک پرتاب می‌کردند که از من عبور کرده و به دره سقوط می‌کرد. در این درگیری، طالبان یک کشته و دو زخمی داشتند.

اما نمونه‌ی جدی‌تر، برخورد من با مولوی خاکسار، دادستان طالبان در زندان نوروزک بغلان مرکزی بود.

او به من گفت: «ما تحقیق کردیم و متوجه شدیم که تو یک دانشمند و مسلمان هستی. پس چرا در حمایت از اشغالگران و مزدوران آن‌ها، علیه نظام اسلامی قرار گرفتی؟».

گفتم: «من سه پرسش دارم. اگر پاسخ شرعی به آن‌ها بدهی، از همین لحظه با شما هستم. اما اگر نتوانستی، حداقل وعده بده که این بحث فقط بین ما می‌ماند.» او قبول کرد. پرسیدم:

۱ - زمانی که شما علیه دولت اسلامی به رهبری استاد ربانی قیام کردید، هیچ اشغالگری در کشور نبود. دولت مجاهدین پس از شکست شوروی شکل گرفته بود. پس چرا جنگ را علیه دولت اسلامی آغاز کردید؟

۲ - اگر در مکانی، فرمانده عمومی نیروهای خارجی و یک فرمانده افغان حضور داشته باشند و شما مجبور باشید یکی را هدف بگیرید، کدام را می‌زنید؟ گفتم: «معلوم است که قوماندان خارجی را می‌زنیم.» گفتم: «اما شما جنرال رازق، قوماندان امنیه‌ی قندهار را ترور کردید.» گفتم: «او خیلی مضر بود.»

۳ - من در یکی از شهرهای بزرگ زندگی می‌کنم. شما با یک موتر بمب‌گذاری شده، صدها غیرنظامی را در چهارراهی زنبق کابل کشتید. با این کار، من چطور شما را نظام اسلامی بدانم؟ رنگ چهره‌اش سرخ شد و گفت: «دیگر چنین پرسش‌های احمقانه‌ای از کسی نکن!»

مقاومت: از دیدگاه شما، وضعیت کنونی افغانستان زیر حاکمیت گروه طالبان چگونه

است و چه آینده‌ای برای آن متصور هستید؟
سخی‌زاده: با آمدن طالبان، نه تنها دولت، ارتش و ساختارها فروپاشیدند، بلکه جامعه نیز از هم گسست. طالبان با ذهنیت ایدئولوژیک خود، مردم را به سمت افراطیت دینی می‌برند، کشور را به لانه‌ی امن تروریستان تبدیل کرده‌اند و با سیاست یکسان‌سازی قومی، بنیاد همزیستی را نابود می‌کنند.

مقاومت: آیا فکر می‌کنید امکان مقاومت فکری و علمی هم در کنار مقاومت مسلحانه در برابر طالبان وجود دارد؟

سخی‌زاده: مقاومت باید در اشکال مختلف و هماهنگ پیش برده شود. به قول قهرمان ملی، «این جنگ برای ادبیات است.» مقاومت باید برای روایت بجنگد؛ زیرا روایت، فرهنگ و ادبیات، پشتوانه‌های مقاومت‌اند.

مقاومت: از نظر شما، حاکمیت گروه طالبان چه تاثیری مخرب بر نظام آموزشی افغانستان گذاشته؟

سخی‌زاده: نیمی از جمعیت کشور (زنان) را از حق آموزش محروم کرده‌اند.

• هشت میلیون انسان، عمدتاً کادرهای متخصص، را مجبور به مهاجرت کرده‌اند.

• مراکز تحصیلی را به مدارس جهادی تبدیل کرده‌اند.

• به جای متخصصان، فارغان مدارس جهادی را در دانشگاه‌ها استخدام می‌کنند.

• مفردات درسی را تغییر داده و مفاهیم ایدئولوژیک را جایگزین کرده‌اند.

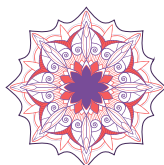
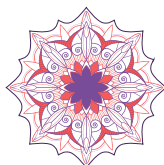
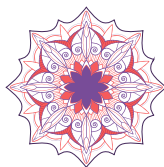
در چنین وضعیتی، نظام آموزشی از بین رفته و آینده‌ی آن تاریک است.

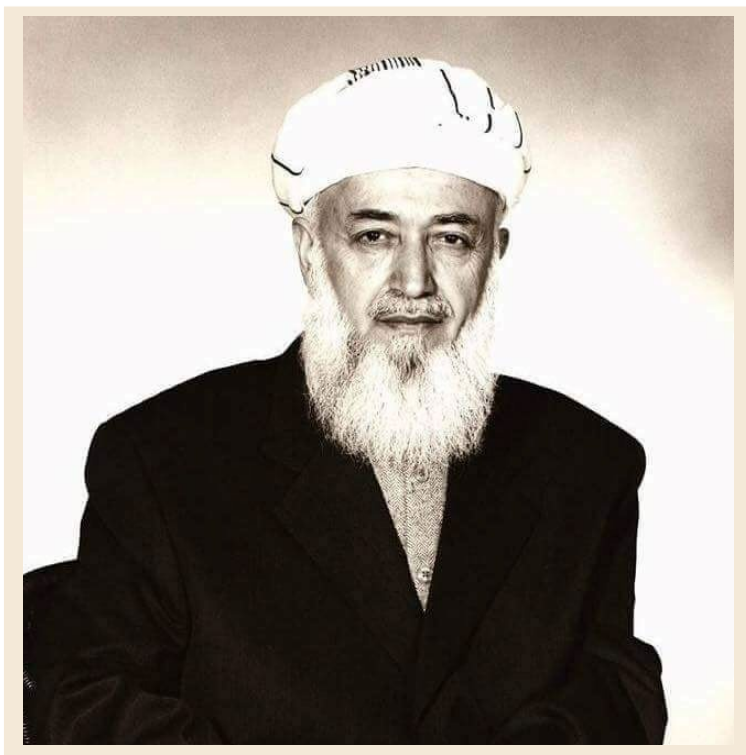
مقاومت: آینده افغانستان را چگونه می‌بینید؟

سخی‌زاده: برای عبور از این بحران، افغانستان/خراسان باید به سوی نظم شهروندمحور و فدرالیسم حرکت کند. در غیر این صورت، با نظم شوونیستی قومی، راهی جز جدایی مسیرها باقی نخواهد ماند.

مقاومت: در حال حاضر در کدام کشور زندگی می‌کنید و به چه فعالیت‌هایی مشغول هستید؟

سخی‌زاده: اکنون در سوئیس زندگی می‌کنم و مشغول یادگیری زبان فرانسوی، فعالیت سیاسی، روشنگری علیه طالبان و بسیج دیاسپورا هستم.





کوتاه نگاهی به زندگی و مبارزات شهید صلح؛

پروفیسور برهان الدین ربانی



نگرندہ: فضل الرحمن فاضل

اشاره: زمستان سال 1358 هجری خورشیدی بود؛ آقای الحاج شهاب‌الدین شهاب که مسئولیت ارتباطات با جبهات اطراف کابل را بر عهده داشت، روزی برایم یادآور شد که در میان محصلان و متعلمان به زندگینامه رهبر جمعیت اسلامی افغانستان نیاز شدید احساس می‌شود، و از من تقاضا کرد تا زندگینامه استاد را برایش تهیه کنم تا به کابل ببرد و در ادارات دولتی و پوهنتون کابل و نهادهای تعلیمی و آموزشی به هواداران جمعیت اسلامی افغانستان و دیگران برساند. من به این تقاضا لبیک گفتم. حین نگارش زندگینامه، مواردی پیش آمد که بایست از استاد شهید نیز می‌پرسیدم. استاد آن وقت در محله فقیرآباد پشاور سکونت داشت و من در مهمان‌خانه موصوف که دو و نیم متر در 3 متر مساحتش بود؛ همراه با برادرزاده استاد آقای مظفرالدین ظفر و یکی از خویشاوندان سببی استاد به نام دکتر حسین شاه تیموری به سر می‌بردم. استاد افزون بر این که ما را هر روز به نماز بامداد بیدار می‌نمود، بعد از نماز خفتن که از دفتر می‌آمد از ما احوال‌گیری می‌کرد و من در آن وقت، فرصت طرح برخی پرسش‌هایم را داشتم. از جمله پرسیدم که شما بعد از پایان دوره ماستری در اظهر شریف؛ در مرحله دکتورا هم ثبت نموده بودید، موضوع رساله تان چه بود؟.

استاد شهید یادآور شد که استاد فلسفه من در «اظهر» دکتر عبدالحلیم محمود بود، وقتی که من موضوعاتی را به مثابه رساله دکتورا، جهت مشورت با او در میان نهادم، او به من گفت اگر

بتوانی راجع به یکی از دانشمندان و صوفیان وطن خود، رساله‌ات را بنویسی بهتر خواهد بود و همان بود که من موضوع رساله خود را «مولانا عبدالرحمن جامی و اندیشه‌های فلسفی او» انتخاب کردم که مورد پسند دکتر عبدالحلیم محمود قرار گرفت.

به این ترتیب زندگی‌نامه استاد را تکمیل کردم و در کمیته فرهنگی جمعیت آقای «مالکنور مهمند»، توسط گستر به شمار زیاد - به گمانم در 6 صفحه - به چاپ رساند. در پایان آن نوشته بودیم: «نشر و پخش: محصلین و محصلات متعهد جمعیت اسلامی افغانستان در پوهنتون کابل». الحاج شهاب اوراق چاپ شده را تسلیم شد و توسط همکارانش آن را به کابل و ولایات همجوار آن، انتقال داد. یک سال بعد همین زندگینامه را در دو بخش در شماره اول و دوم مجله «میثاق خون» در قوس و جدی 1359 به نشر رساندیم و کمیته سیاسی جمعیت اسلامی افغانستان و احتمالاً انجنیر صاحب ایشان جان عریف آن را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و به گونه رساله کوچکی به چاپ رساند تا به خبرنگاران خارجی توزیع گردد. اکثر کسانی که بعدها راجع به استاد شهید و آثار او نگاشته‌اند، به ویژه بعد از شهادت استاد، مأخذ و منبع‌شان همان زندگینامه نوشته شده توسط این جانب بوده است که البته در آن اشتباهاتی هم در درج برخی از رویدادها رخ داده بود، اینک افتخار دارم که بار دیگر زندگینامه استاد شهید را بعد از سپری شدن 45 سال، به اثر تقاضای دوست گرامی دکتر عبدالحفیظ منصور تدوین می‌کنم.

ف. فاضل

در میان محصلان و متعلمان به زندگینامه رهبر جمعیت اسلامی افغانستان نیاز شدید احساس می‌شود، و از من تقاضا کرد تا زندگینامه استاد را برایش تهیه کنم

سال‌های نخست زندگی

استاد شهید پروفسور برهان‌الدین ربانی فرزند ملا محمد یوسف در سال 1316 هجری خورشیدی در گذر دیوان‌یگی شهر فیض آباد، مرکز ولایت بدخشان تولد یافت. پدر کلان‌پدري‌اش ملاشاه و پدر کلان‌مادري‌اش داملا محمد علی نام داشت که سرمدرس مدرسه دیوانیگی بود. مادر استاد نورالنساء نام داشت که در سال 1345 هجری شمسی چند ماه بعد از سفر پسرش به قاهره، پدرود زندگی گفت. نیاکان پدری استاد شهید از منطقه جوزگون و اجداد مادری او از روستای «دوآبه» یفتل بودند. استاد شهید سومین فرزند و دومین پسر خانواده بودند. خواهر کلانش بی بی سلیمه و برادر بزرگش میرزا محیی‌الدین و خواهر کوچکش بی بی ساهره نام داشت.

استاد شهید قبل از شامل شدن در مکتب، قرآن کریم و متون ادبی و دینی را نزد پدرش که عالم دینی بود، حتی برخی متون فقه حنفی را در حافظه داشت فرا گرفت و در مراحل بعدی علوم دینی را نزد داملا عبدالحکیم سرمدرس مدرسه «خرقه مبارکه» و علامه مولانا محمد سلیم طغراء و قاضی عبیدالله صافی فرا گرفت.

او در سال 1325 هـ خ شامل یگانه مکتب متوسطه فیض آباد که متوسطه شاه محمود غازی خوانده می‌شد و اینک نام آن به «لیسه کوکچه» تغییر یافته است، شامل گردید و در سال 1333 هـ خ از صنف نهم آن مکتب به درجه اعلی و اول نمره فراغت یافت. سپس به کابل رفت و در سال 1334 هـ خ شامل صنف نهم مدرسه دارالعلوم

شرعیه پغمان کابل گردیده و در سال ۱۳۳۷ هـ ش با درجه اعلا از آن مدرسه که بعدها به نام مدرسه عالی امام ابوحنیفه مسمی گردید، فارغ التحصیل شد.

رهبر شهید در سال ۱۳۳۸ هـ ش وارد دانشگاه کابل شد و در سال ۱۳۴۱ هـ ش از بخش قضایی دانشکده شرعیات به درجه اول فارغ و به صفت استاد در کدر علمی فاکولته شرعیات دانشگاه کابل جذب گردید. از همصنفان استاد در فاکولته شرعیات آقایان: عبدالله سمندر غوریانی، سید محمود فارانی، قاضی سیدجلال، قاضی فضل‌الله فیاض و دیگران بودند.

من به خوبی به یاد دارم که در 15 حوت 1344 هجری خورشیدی^۱ استاد با مادر، پدر، همسر، دو دختر خردسالش، برادر، خواهر و سایر خویشاوندان در فیض آباد وداع کرد و بدخشان را به قصد کابل ترک گفت و در بهار سال ۱۳۴۵ هـ ش جهت تحصیلات عالی از کابل رهسپار جمهوری عربی مصر شد و شامل دانشگاه الازهر- قاهره گردید. استاد در سال ۱۳۴۷ هـ ش ماستری خود را در رشته فلسفه اسلامی به دست آورد و در مرحله دکتورا ثبت نام کرد و کار رساله دکترای خود را تحت عنوان "مولانا عبدالرحمن جامی و جنبه‌های فلسفی وی" زیر نظر پروفسور دکتور عبدالحلیم محمود شیخ و رئیس دانشگاه الازهر آغاز کرد، اما استوار به نامه‌ای که فاکولته شرعیات به سفارت افغانستان در قاهره نگاشت؛ به ادامه بورسیه تحصیلی موصوف در قاهره موافقت نکرده و با ارائه این دلیل که دانشگاه کابل و فاکولته شرعیات به تدریس

استاد شهید قبل از شامل شدن در مکتب، قرآن کریم و متون ادبی و دینی را نزد پدرش که عالم دینی بود، حتی برخی متون فقه حنفی را در حافظه داشت فرا گرفت و در مراحل بعدی علوم دینی را نزد داملا عبدالحکیم سرمدرس مدرسه «خرقه مبارکه» و علامه مولانا محمد سلیم طغراء و قاضی عبیدالله صافی فرا گرفت.

ایشان نیاز عاجل دارد، به کشور عودت کرد و به تدریس در فاکولتهء شرعیات ادامه داد و همچنان برخی مضامین را در فاکولتهء ادبیات و موسسهء تعلیمی وزارت داخله که جهت تحصیلات عالی افسران جوان پولیس تاسیس شده بود، ادامه داد.

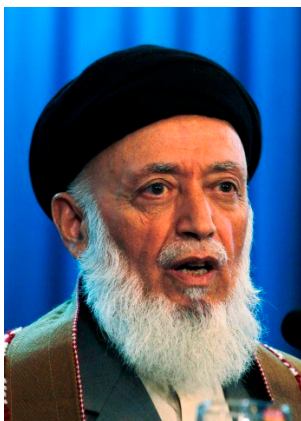
فعالیت‌های فرهنگی رهبر شهید

استاد شهید نویسنده‌ای بود توانا؛ شیوا و رسا می‌نوشت و زیبا و ژرف. او نویسندگی را از همان دوران دانشجویی در مکتب متوسطهء فیض‌آباد آغاز کرده بود و از همکاران قلمی روزنامهء «بدخشان» به شمار می‌رفت. مقالاتی در آن روزنامه قبل از این‌که در سال 1334 وارد کابل شود و هم‌چنان در رخصتی‌های زمستانی که از کابل به فیض‌آباد برمی‌گشت، از موصوف به چاپ رسیده است. استاد شهید باری برای نگارنده از مقاله‌اش یادآوری کرد که راجع به مقاومت مردم الجزایر در روزنامهء «بدخشان» نوشته بود و پیروزی ملت مجاهد الجزایر در برابر اشغالگران فرانسوی را در آن مقاله، پیش‌بینی کرده بود. از همین‌رو، از اواخر دههء سی و دههء چهل و اوایل دههء پنجاه هجری خورشیدی می‌توان نبشته‌های استاد شهید را در مجلات و نشریه‌هایی چون مجلات «الفلاح» «پیام حق» «ژوندون» «لمر» «عرفان» «نیاو» «ادب» و برخی دیگر از نشریات افغانستان یافت. از مقالات معروف استاد، نبشته‌هایی است که در ماهنامهء «پیام حق» به صورت مسلسل تحت عنوان «از تربیت یافتگان مکتب اسلام» به چاپ می‌رسید، که خوانندگان در آن سال‌ها، آن مقالات را در مورد یاران پیامبر اکرم با نثر فاخر، خامهء سحرآفرین و شیوای استاد نبشته می‌شد با شوق و

ذوق مطالعه می‌کردند و در نبود منابع و کتاب در آن دوران، یکی از منابع مورد استفادهء جوانان به شمار

می‌رفت. یکی از نشریه‌های معروف آن دوران هفته نامه گهی‌خ بود که به مدیریت شادروان منهاج الدین گهی‌خ به نشر می‌رسید و اگرچه آن نشریه روحیهء اسلامی و دینی و مبارزاتی داشت، اما استوار بر معلومات من مقاله‌ای به نام استاد در آن، به نشر نرسیده است؛ اما احتمالاً مقالاتی از استاد به نام مستعار به چاپ رسیده باشد؛ طوری که در آن نشریه، مقالات فراوانی به نام مستعار از هم‌فکر رهبر شهید، جناب استاد عبدالاحد عشرتی به چاپ می‌رسید که یکی از نام‌های مستعار و مشهورش در آن دوران «خاتول از چهاردهی» بود که آن همانا به قلم استاد عبدالاحد عشرتی نگاشته می‌شد و موصوف یکی از پیش‌کسوتان مبارزه و نهضت اسلامی افغانستان به شمار می‌رود.

یکی از کارهای ماندگار فرهنگی استاد شهید، مدیریت مجلهء «شرعیات» است که به ابتکار استاد غلام محمد نیازی شهید در چوکات فاکولتهء شرعیات دانشگاه کابل تاسیس شد و نخستین مدیر مسئول آن در ثور 1349، استاد شهید تعیین گردید. این مجله یکی از مشهور



¹ این تاریخ 15 حوت 1344 هجری خورشیدی را به خاطری من به خوبی در حافظه دارم که در همان روز مرا در صنف اول لیسه شاه محمود غازی که در همان سال از متوسطه به لیسه ارتقا یافته بود، شامل کرده بودند. ف. ف.

ترین و عمیق‌ترین و علمی‌ترین مجلات آن روزگار در سطح کشور به شمار می‌رفت که در قطع بزرگ و در تیراژ بالا به چاپ می‌رسید که حتی در ولایات دوردست نیز «مشتکران» داشت. استاد حینی که در سال 1350 جهت یک تحقیقات علمی چندماهه از طرف دانشگاه انقره، به ترکیه دعوت شد، از سمت مدیریت آن مجله کناره‌گیری کرد، اما همکاری قلمی‌اش را با آن ادامه داد، مدیر مسئول بعدی آن، استاد نعمت‌الله شهرانی هم‌دیار استاد شهید بود که مسئولیت آن مجله را به دوش گرفت تا این‌که در زمان جمهوریت محمد داود خان آن مجله تعطیل شد.

استاد شهید افزون بر مقالات، رساله‌ها و کتاب‌هایی نگاشته، یا آثاری را از زبان عربی به زبان فارسی ترجمه کرده که نام‌های شماری از آثار موصوف چنین است:

۱- تئوری سیاسی اسلام: از نخستین رساله‌هایی است که استاد شهید به حیث رساله جهت ارتقای رتبه علمی در پوهنتون کابل، نگاشته است.

۲- تشریح عقاید معتزلی‌ها (به زبان عربی).

۳- ترجمه جزء اول تفسیر «فی ظلال القرآن» که در سال 1352 زیر عنوان «در سایه‌های قرآن» به مناسبت میلاد پیامبر صلی الله علیه وسلم در کابل از چاپ برآمد.

۴- محمد نخستین مربی و آموزگار بشریت.

۵- فاجعه 26 سرطان و سیمای زعامت داود خان.

۶- داود خان در گذشته ننگین، حاضر جنایت بار و مستقبل هولناک

نشانه‌های راه، ترجمه کتاب «معالم فی الطريق» اثر سید قطب. این کتاب به چاپ نرسیده است و نگارنده گمان دارد که استاد شهید این کتاب را به اثر در خواست دوستش دکتر مصطفی الطحان که سال‌ها به حیث دبیرکل اتحادیه

جهانی دانشجویان مسلمان در کویت فعالیت می‌کرد و از آشنایان و دوستان نزدیک استاد بود؛ ترجمه کرده باشد. زیرا نامه‌هایی که میان استاد شهید و دکتر مصطفی الطحان در سال‌هایی در کابل بود و بعداً در محیط هجرت میان آن دو تبادل شده و اکثر از ارسال کتاب، دریافت کتاب، چاپ کتاب و ترجمه کتاب بحث دارد. و در همین سلسله کتاب‌هایی هم به زبان فارسی و پشتو ترجمه شد و در کویت به چاپ رسید که برخی ثمره تلاش‌های استاد شهید در آن دوران قلت کتاب و منابع بود. از جمله کتاب «د اسلام لاره» ترجمه کتاب «هذا الدین» از شهید سید قطب که توسط شاگرد استاد، شهید استاد محمد جان احمدزی به زبان پشتو ترجمه شد و در سلسله نشر کتاب‌های اتحادیه جهانی دانشجویان مسلمان به چاپ رسید. من در سفری که قبل از اشغال کویت در سال 1990 استاد شهید را که به دعوت شیخ عبدالله المطوع رئیس جمعیت اصلاح اجتماعی کویت صورت گرفته بود، همراهی می‌کردم، در آن سفر روابط صمیمانه میان استاد شهید و دکتر الطحان را شاهد بودم. داکتر الطحان در همان سفر یادآور شد که مولانا سید ابوالاعلی المودودی برای من در مورد معرفی استاد به حیث رهبر نهضت اسلامی افغانستان نامه‌ای نبشته بود. من از استاد الطحان تقاضا کردم تا کاپی آن را برایم لطف کند و او هم وعده داد که با یافتن از میان اوراقش، کاپی آن را برایم به پشاور می‌فرستد که بعد از آن کویت اشغال شد و این مسایل دیگر در اولویت آن زمان نبود.

من از استاد الطحان تقاضا کردم تا کاپی آن را برایم لطف کند و او هم وعده داد که با یافتن از میان اوراقش، کاپی آن را برایم به پشاور می‌فرستد

۸- اسلام و کمونیزم.

۹- چه نوع مبارزه؟ این رساله را استاد بعد از شکست قیام مسلحانه ۱۳۵۴ ش نگاشته است که در حقیقت حدود و ثغور مبارزه را در آن دوران و اولویت‌های مبارزه را بیان می‌کرد. چه بهتر حالا که یادی از رساله «چه نوع مبارزه؟» صورت گرفت، نمونه‌هایی را از آن رساله در این جا بیاورم تا هم روش مبارزاتی و اندیشه‌های استاد برجسته شود و هم خوانندگان نمونه نثر فاخر، حماسی و شیوای او را دریابند. استاد در آن رساله چنین نوشته است:

«مسلمان مبارز، حقایق را با منطق و سوسه و گمان بررسی نمی‌کند. پلان رزم را بر اساس خواب‌های کاذبانه طرح نمی‌کند. موفقیت و پیروزی را جز در لابه‌لای حقایق قرآنی و اخلاص سرشار خود جست‌وجو نمی‌کند. مبارزه و جهاد خود را صرف به‌خاطر تحصیل رضای خداوند انجام می‌دهد، نه به‌خاطر تحصیل فخر و افتخار و امتیاز. و عملی را انجام نمی‌دهد که مستقیماً و یا غیرمستقیم، به نفع استعمار و دشمنان اسلام باشد. مسلمان مبارز، با تصوّر روشن، دل‌امیدوار، اندیشه ژرف‌بین، به آینده می‌نگرد. هدفش واضح و گام‌هایش ثابت و استوار است. هجوم هیئت‌ناک مشکلات، پای اراده‌اش را نمی‌لرزاند و اتهام خائنه و کاذبانه حلقه به‌گوشان استبداد و پای‌کوبان محفل ارتجاع، در روحیه او تأثیر وارد نمی‌کند و در راه حق از ملامت ملامت‌کنندگان، هرگز هراسی ندارند و حملات توخالی و بی‌معنای دشمنان که درحقیقت سند ناکامی خود همانان، شمرده می‌شود، هیچ‌گاه او را در راه رسیدن به هدف و سرمنزل مقصود، دچار شک و دودلی و تزلزل نمی‌سازد. در راه خدا و به‌خاطر خشنودی

خدا و با حمل درفش شکوهمند اسلام، به پیش می‌رود. آشنایی به هدف مبارزه و وسایل آن، از الفبای کتاب مبارزه اسلامی است، آنانی که به مفهوم مبارزه اسلامی آشنایی ندارند و از وسایل آن بی‌خبر اند، در بیراهه ظلمت روانند، خود و دیگران را به طرف نابودی و تباهی سوق می‌دهند، مبارزه اسلامی یک شعار تُند میان‌تهی و یا یک خیزِ بی‌حاصل و مشت‌زدن، بر لبه تیز شمشیر نیست؛ سخنی است مؤثر و سنجیده، گامی است پلان‌شده و ضربت خُردکننده‌ای است که دشمن را جابجا قُلج کند. مبارزه اسلامی، در هوا برنامه‌ریزی نمی‌شود و بر وهم و خیال، اتکا نمی‌کند، واقعیت‌های اجتماعی و نیازمندی‌ها؛ نوعیت و شکل مبارزه را تعیین می‌کند و بنابراین مبارزه اسلامی، گاهی به‌صورت دعوت آرام و منطقی و گاهی تُند و انقلابی و وقتی هم در شکل برخورد قهرآمیز و فیصله‌کن صورت می‌گیرد.» (از رساله «چه نوع مبارزه؟»)

۱۰- پیغام شهید، استاد این رساله را در سال ۱۳۵۳ به‌مناسبت شهادت انجنیر حبیب‌الرحمن شهید نبشته که برای نخستین بار در پشاور به چاپ رسید.

۱۱- اصول بحث و تحقیق از نظر اسلام.

۱۲- سکوت و حشمت‌ناک.

۱۳- کرم‌لین در تلاش شاه مخلوع

۱۴- یادی از پوهاند غلام محمد نیازی شهید. این رساله برای بار نخست در شماره‌های اول و دوم مجله «میثاق خون» قوس و جدی ۱۳۵۹ هجری خورشیدی به چاپ رسید و بعدها به حیث رساله مستقل باربار چاپ شد.

۱۵- استقلالیت انقلاب.

۱۶- آموختنی‌هایی در مسیر انقلاب اسلامی.

از خامه توانای استاد شهید در دوران جهاد، مقالات زیادی در نشریه‌های محیط هجرت به چاپ رسیده است که می‌توان به طور نمونه از جریده مجاهد، ماهنامه میثاق خون، نشریه عربی «المجاهدون» و جریده انقلاب اسلامی افغانستان چاپ تهران یاد کرد.

بعد از شهادت استاد به اثر ابتکار فرزند ارشدش، «مرکز تدوین آثار رهبر شهید» ایجاد گردید که خوشبختانه با پشتکار صمیمانه آقای فضل‌آماج و دوستانش تا کنون بیش از 50 اثر استاد را به گونه عالی و حروف چینی چشم نواز و قطع و صحافت زیبا به چاپ رسانده اند که امید می‌رود این سلسله مبارک ادامه یابد و علاقمندان بتوانند به همه آثار مکتوب استاد و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های او که تا کنون مکتوب نشده است، دست یابند. **إن شاء الله.**

تشکیل خانواده

استاد شهید بعد از فراغت از فاکولته، در سال 1342 ش با بی بی ظاهره صبیئه مُحَرَّر مراد محمد از ساکنان اصلی یفتل و مقیم فیض‌آباد بدخشان ازدواج کرده است که ثمره این ازدواج چهار پسر و شش دختر است که دو دختر استاد قبل از سفرش به قاهره و نخستین پسر استاد، صلاح‌الدین ربانی و دو دخترش بعد از برگشت به کابل، بالترتیب در سال‌های 1349، 1351 و 1353 تولد شده اند و سه پسر و دو دختر استاد بعد از سال 1358 در محیط هجرت تولد یافته اند. البته یک پسر استاد به نام جمال‌الدین در کودکی وفات یافته است.



استاد و نهضت اسلامی افغانستان

من در دورانی که در قاهره به سر می‌بردم، راجع به سوابق تحصیلی استاد نیازی شهید و ایام ورودش به قاهره در سال 1331 هجری شمسی و شمولش در ازهر شریف، در میان اوراق و آرشیف سفارت افغانستان در قاهره به کاوش پرداختم، حتی کتابچه‌ای را که در آن تفصیل «مدد معاش» برای شاگردان از سال‌های 1331 تا سال‌های 1347 درج بود، به دست آوردم و نامه‌هایی را که در مورد محصلان؛ چون استاد نیازی شهید، شهید محمد موسی شفیق، مرحوم حضرت صبغت‌الله مجددی، استاد ربانی شهید و دیگران با وزارت معارف و وزارت خارجه افغانستان تبادل شده بود؛ همه را با دقت خواندم و یادداشت‌هایی از آن‌ها برداشتم که شماری را در نبشته‌های خویش به چاپ رسانده ام. از جمله در مورد استاد نیازی شهید خوشبختانه به سندی دست یافتم که حاکی از خرید تکت طیاره به موصوف و سه تن از محصلان دیگر بود و روز پرواز ایشان را توسط هواپیما از قاهره به سوی افغانستان نیز مشخص می‌ساخت و یقیناً من نخستین کسی بودم این رویداد را برای بار نخست نوشتم و دانشمند محترم استاد سیاف که نیز اهمیت موضوع را در پیوند به تاسیس نهضت اسلامی، بیشتر از دیگران درک می‌کرد، وقتی اطلاع یافت، از من خواست تا برخی از اسنادی را که کاپی‌های آن را در اختیار داشتم؛ یک نسخه به موصوف نیز تقدیم دارم که من هم، چنان کردم. این جانب به این موضوع حینی که کتاب «مأخذ دوم فقه اسلامی» اثر استاد نیازی شهید را در قاهره، به مناسبت شصتمین سالگرد تاسیس نهضت

اسلامی افغانستان در سال 1396 هجری خورشیدی به چاپ رساندم؛ در مقدمه مفصل آن کتاب، راجع به این اسناد و موضوع تاسیس نهضت اسلامی نیز اشارت کرده‌ام. در آن مقدمه، از تاریخ حرکت استاد نیازی شهید به سوی کابل یادآور شده و حدس زده بودم که استاد نیازی شهید به مثابه متخصص در علم حدیث نبوی، و بنا بر اهمیتی که 15 شعبان در متون اسلامی دارد، احتمالاً نخستین حلقه نهضت اسلامی را در 15 شعبان 1377 ق (16 حوت 1336 ش، 7 مارچ 1958م) تاسیس کرده است که البته در آن حلقه نخست، استادان فاکولته شرعیات یا شاگردان پیشتاز فاکولته شرعیات نقش بارز داشتند که هدف نهضت هم در آن دوران، در محدوده کارهای فکری و فرهنگی و دعوتگری و مهمتر از همه تهیه پاسخ در برابر شبهاتی بود که جهت انحراف فکری جوانان القا می‌گردید، خلاصه می‌شد و در این هم شکی وجود ندارد که استاد نیازی شهید با جریان مبارز اسلامی مثل نهضت اخوان المسلمین و جمعیت شبان المسلمین (جوانان مسلمان) در قاهره آشنا شده بود و از روش کار آن‌ها اثرپذیر شده و شاید هم در حلقات آموزشی آن‌ها اشتراک ورزیده بود و آشنایانی هم در میان اعضای بارز آن داشت. از همین رو، حینی که رهبر شهید از روش تدریس استادش پوهاند نیازی در فاکولته شرعیات یادآور می‌شود، چنین می‌نویسد: «... هرگاه از نهضت عظیم «اخوان المسلمین» نام می‌برد، گاه گاه اشک بر دیده‌گانش حلقه می‌زد و از اخلاص، نظم و روش تربیتی آنان سخت تمجید می‌کرد.» (رساله یاد از پوهاند غلام محمد نیازی شهید)

و به این ترتیب استاد نیازی شهید که در دوران تحصیل در سال‌های 1952 تا 1958 م (1331 تا 1336 هـ خ) با اندیشه‌های جماعت اخوان المسلمین و جمعیت شبان المسلمین (جوانان مسلمان) مصر آشنا شده بود، برخی از تجارب دعوتگری این دو جریان مبارز را به افغانستان انتقال داد و بر مبنای آن، شاگردان و رهروانی را تربیت کرد.

رهبر شهید برهان‌الدین ربانی در ساله‌ای که تحت عنوان «یادی از پوهاند غلام محمد نیازی شهید» نگاشته است در آن به نام‌های شماری از اعضای نهضت اشاره کرده و برخی از ایشان را چنین معرفی کرده است: استاد سید محمد موسی توانا، استاد وفی الله سمیعی، پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، استاد عبدالعزیز فروغ، سید احمد ترجمان، قاضی هدایت‌الله هدایت، استاد عبدالاحد عشرتی، استاد دین محمد گران، استاد محمد اسحاق حسین خیل و دیگران.

رد یک ادعا

بعد از شهادت رهبر جهاد و مقاومت مردم افغانستان، متأسفانه برخی از بزرگان و افرادی که اکنون رده‌های بالای جمعیت اسلامی افغانستان، به شما می‌روند در اظهارات، بیانی‌ها، مصاحبه‌ها و صفحات شبکه‌های اجتماعی و یادداشت‌های خویش، استاد را به حیث مؤسس جمعیت اسلامی افغانستان معرفی می‌کنند که این نسبت، اشتباهی است بزرگ و حق تلفی به مؤسس حقیقی نهضت اسلامی افغانستان شهید پوهاند غلام محمد نیازی. رهبر شهید، دارای فضیلت‌های زیادی است و زندگینامه رنگینی دارد و نیازی نیست تا این صفت «مؤسس» را نیز در زندگینامه پربار و رنگین او، درج صفحات درخشان کتاب قطور مبارزات او کنیم.

بعد از شهادت رهبر جهاد و مقاومت مردم افغانستان، متأسفانه برخی از بزرگان و افرادی که اکنون رده‌های بالای جمعیت اسلامی افغانستان، به شما می‌روند در اظهارات، بیانی‌ها، مصاحبه‌ها و صفحات شبکه‌های اجتماعی و یادداشت‌های خویش، استاد را به حیث مؤسس جمعیت اسلامی افغانستان معرفی می‌کنند

استاد شهید از پیش‌کسوتان نخستین نهضت اسلامی افغانستان به شمار می‌رود. نگارنده از زبان استاد شهید شنیده‌ام که در صنف دوازدهم مدرسه دارالعلوم شرعیۀ پغمان در محفل میلاد النبی صلی الله علیه وسلم مقاله‌ای را ارائه داشت که جلب توجه مستمعان و در آن جمع استاد وفی‌الله خان سمیعی را نمود. استاد وفی الله سمیعی جدیداً از فاکولته‌ء شرعیات فارغ شده بود. بعد از پایان محفل، استاد سمیعی با برهان‌الدین ربانی جوان و بیست و یک ساله معرفی شده و از او دعوت به عمل آورد تا در حلقات درسی ایشان که خارج از درس‌های مدرسه و فاکولته است، اشتراک ورزد و به این ترتیب استاد به عضویت نهضت اسلامی افغانستان درآمد و با مؤسس نهضت؛ استاد غلام محمد نیازی آشنا شد.

با مراجعه به تقویم تطبیقی میان سنوات هجری قمری و هجری شمسی و با در نظر داشت این‌که استاد شهید در صنف دوازدهم مدرسه بودند؛ یعنی در سال 1337 هجری شمسی، میلاد پیامبر اکرم در آن سال یا 12 ربیع الاول سال 1378 ق، برابر است با 4 میزان 1337 ش (26 سپتمبر 1958) که از آمدن استاد نیازی شهید از قاهره به کابل در حدود ده ماه سپری می‌شد، زیرا استاد نیازی در 12 ربیع الاول 1377 ق یا 15 میزان 1336 ش (7 اکتوبر 1957 م) هنوز در قاهره بود، بناءً

استاد شهید بعد از آن تاریخ، به نهضت اسلامی پیوست و از نخستین اعضای نهضت اسلامی بود، نه این‌که او از جمله‌ء مؤسسان نهضت اسلامی باشد و این عدم حضور در تاسیس نهضت اسلامی، هیچ‌گاه از مقام مبارزاتی استاد و نقش اثرگذارش در نهضت نمی‌کاهد و استاد خودش نیز آگاهانه و با صراحت لهجه، جذبش را به نهضت، توسط استاد وفی‌الله سمیعی بار بار بیان کرده است و استاد شهید به خاطر حفظ امانت حق اسبقیت یا «السابقون الأولون» این حق را به استاد وفی الله سمیعی می‌دهد که شاید دو سه ماه قبل از وی، به نهضت اسلامی پیوسته است.

البته بعداً استاد شهید در نشست مشهوری که در منزل استاد - واقع در پروژه‌ء خیرخانه- در بهار 1352 هجری شمسی صورت گرفت و استعفای استاد نیازی را از رهبری نهضت در پی داشت با حضور افراد دیگری چون: دکتر سید محمد موسی توانا، استاد عبدالرسول سیاف، استاد غلام ربانی عطیش، استاد عبدالقادر توانا، انجنیر سیف‌الدین نصرتیار، سید نورالله عماد، قاضی عبدالباری، استاد سید عنایت‌الله شاداب، قاضی عبدالرحمن و ... بحث روی تغییراتی در نام و ساختار نهضت به میان آمد، و در همین جلسه، نامگذاری نهضت به «جمعیت اسلامی افغانستان» که این نام توسط استاد سیاف پیشنهاد شده بود، تصویب گردید، زیرا قبلاً



پرده در همه امور شریک بود.» استاد شهید در جای دیگری می‌نویسد: «استاد (نیازی شهید) که تنها در راه پیمایی حضور نداشت، دیگر در هر فیصله و تصمیمی شریک بود، به علت تراکم کارهای اداری و انجام مسئولیت‌های عمده به نفع انقلاب، فیصله کرد که رهبری مستقیم جمعیت را به دوش یک تن از همسنگران و شاگردان خویش بگذارد و همان بود که در بهار سال 1352 شورای اجرائیه جدیدی تشکیل و یک تن را از میان خویش به عنوان امیر مسئول جمعیت برگزیدند.»

استاد ربانی در دوره رهبری استاد نیازی، با نبشته‌ها، سخنرانی‌ها، فعالیت‌های فکری و فرهنگی دیگر، به‌ویژه آن نثر فاخر و شیوه بدیعی که در نگارش داشت، مقام نظریه پرداز را در نهضت اسلامی افغانستان از آن خود کرده بود و به پرسش‌های جوانان پاسخ ارائه می‌داشت. به گونه‌ای مثال انجنیر محمد اسحاق از دورانی که محصل فاکولته انجنیری در دانشگاه کابل بود، طی مصاحبه با آقای دکتر خواجه بشیراحمد انصاری چنین حکایت می‌کند که: من روزی به فاکولته شرعیات رفتم تا از استادان شرعیات در مورد موسیقی و حل و حرمت آن بپرسم، استادان و به گونه‌ای خاص استاد نعمت‌الله شهرانی در جمع آن استادان گفت که در این

نهضت اسلامی کشور نام رسمی نداشت و به نام جریان جوانان مسلمان شهرت داشت و از طرف مخالفان‌شان اخوانی‌ها گفته می‌شدند و در همین جلسه استاد برهان‌الدین ربانی به اتفاق آراء به حیث نخستین رئیس جمعیت اسلامی افغانستان بعد از نامگذاری، انتخاب گردیدند. همچنان در همین نشست جناب استاد عبدالرسول سیاف به حیث معاون و شهید انجنیر حبیب‌الرحمن به عنوان منشی جمعیت اسلامی افغانستان تعیین شدند. این جانب توسط دوست گرامی محمد میرویس غیائی به استاد گرامی پروفیسور عبدالرسول سیاف پیام دادم که در آن وقت شما به شخص اول در جمعیت بعد از نامگذاری چه لقبی را اختیار کرده بودید؟ استاد محترم پاسخ دادند که ما او را رئیس جمعیت می‌گفتیم. در همین جا بایست بیفزایم که من نخستین بار در همان روزهای نخستینی که استاد سیاف از زندان رها و به پشاور آمده بود در محله فقیرآباد در منزل رهبر شهید، از ایشان شنیدم که فرمودند: این نام جمعیت اسلامی افغانستان، پیشنهاد من بود.

رهبر شهید حینی که از نشست تاریخی خیرخانه یادآور می‌شود، می‌افزاید:

«البته با تشکیل جدید، مسئولیت استاد نیازی خاتمه نیافت، او به عنوان مسئول پشت

مورد استاد ربانی تحقیقاتی انجام داده است، فعلاً تشریف ندارد، شما نزد او بروید، او به سؤال شما جواب خواهد گفت. این مثال به مقام والای استاد در میان استادان شرعیات و آگاهی‌اش از مسایل مطروحه آن دوران، می‌تواند دلیل بارزی باشد.

دوران جمهوریت محمد داوود خان

بعد از کودتای 26 سرطان 1352 ش که به کمک احزاب چپی به ویژه جناح پرچم جریان خلق به پیروزی رسیده بود و چند وزیر در کابینه محمد داود خان داشتند و همچنان شماری از اعضای کمیته مرکزی از جمله ایشان بود و با استفاده از همین نفوذ؛ به ویژه فیض محمد وزیر داخله رژیم، آموزگاران پرچمی را به حیث ولسوال و علاقه‌دار در ولسوالی‌ها و علاقه‌داری‌ها گماشت و اعضای نهضت اسلامی افغانستان زیر فشار شدید قرار گرفت که از نخستین بازداشت‌ها اسارت انجنیر حبیب الرحمن شهید منشی جمعیت اسلامی افغانستان بود، سپس زندانی ساختن اعضای بارز نهضت آغاز یافت، استاد غلام محمد نیازی در لیل 14/13 ثور 1353 از منزلش برده شد، برای دستگیری استاد ربانی به حریم پوهنتون کابل هجوم بردند که استاد با

فداکاری محصلان جوان شرعیات همچون قاضی اسلام‌الدین حامد، مولوی میر حمزه، نصیر احمد نور و دیگران از محاصره پولیس نجات یافت و چند روز زندگی مخفی را در کابل سپری کرد، سپس در اوایل جوزای 1353 ش از طریق ولایت کنر به همکاری شاگردش قاضی محمد حکیم کنری، به مناطق قبایل هجرت کرد. استاد سیاف معاون جمعیت اسلامی که با استفاده از یک بورسیه تحصیلی عازم ایالت متحده امریکا بود؛ از میدان هوایی کابل بازداشت و به دهمزنگ انتقال داده شد. افراد دیگری چون انجنیر سیف الدین نصرتیار از هرات دستگیر شد، محمد کاظم شارق از کندز دستگیر گردید و به این ترتیب اعضای رده اول جمعیت اسلامی افغانستان، یکی پی دیگر بازداشت و زندانی گردیدند که شمارشان به ده‌ها نفر می‌رسید.

استاد که مدتی در مناطق قبایلی بود، به پشاور آمد و مدتی مهمان قاضی حسین احمد مسئول دفتر جماعت اسلامی در صوبه سرحد بود. اما جوانانی که از بیم زندانی شدن و شکنجه شدن رژیم به پشاور آمده بودند، وضع رقت‌باری داشتند. استاد شهید در این دوران برای مدتی به عربستان



استاد ربانی سال ۱۳۵۴

سعودی رفت تا وضع مصیبت‌باری را که افغانستان با آن سردچار شده است، به سمع انسان‌هایی که دل‌شان به یاد مسلمانان می‌تپد، برساند و همچنان برای جوانان مهاجری که از خانه‌های شان دور بودند و هیچ منبع عایداتی نداشتند، پولی فراهم کند.

استاد شهید در این دوران، می‌خواست تا از طریق دوستانش مثل پوهاند وفی‌الله سمیعی و قاضی هدایت‌الله هدایت پیامش را به محمد داود خان برساند و از زندانی شدن اعضای نهضت جلوگیری کند و برای رهایی بزرگان نهضت نیز تلاش ورزد. به همین ارتباط نامه‌ای هم به محمد داود خان نوشت که این‌جانب مسوده آن را در میان اوراق استاد دیده‌ام که در آن، از جایگاه آیین اسلام در افغانستان و مزدوری و تعهد عناصر کمونیست به خارج کشور و اجانب، اشاراتی صورت گرفته بود. البته این دیدگاه‌ها و تلاش‌های استاد در دیدگاه جوانان احساساتی آن دوران، کمتر شنونده داشت و برخی هم استاد را به ترس از مبارزه مسلحانه و دلباخته‌ی مبارزه صرف فرهنگی متهم می‌کردند که بدون شک در آن دوران جوانان بیست ساله و بیست و چند ساله نهضت، بنا به تقاضای سن و خون گرمی‌شان، نظرات آینده‌نگرانه استاد را زیاد جدی نمی‌گرفتند.

در همین دوران غیابت استاد شهید و سفر او به عربستان سعودی بود که قیام سال 1354 ش در پنجشیر، لغمان، بدخشان و جاهای دیگر به وقوع پیوست و افراد زیادی در رویارویی یا بعد از اسارت به شهادت رسیدند و شمار زیادی از متعهدان جمعیت اسلامی افغانستان

در سراسر افغانستان زندانی شدند. داکتر محمد عمر از بدخشان، مولوی حبیب‌الرحمن از لغمان و خواجه محفوظ از شمال کابل به جرم قیام 1354 ش، در سال 1356 ش اعدام شدند و نخبه‌گان جمعیت اسلامی چون استاد غلام ربانی عطیش، استاد عبدالقادر توانا، قاضی عبدالرحمن، انجنیر عبدالحی، شاه ابدال و ده‌ها تن دیگر زندانی شدند.

برجسته‌ترین کارهای استاد شهید در محیط هجرت

۱- استاد شهید که در دوران جمهوری داود خان، مبارزه فرهنگی و کار فکری را ترجیح می‌داد و نهضت اسلامی و مظلومیت مردم افغانستان را به جهان معرفی می‌داشت و در موسم‌های حج، آینده افغانستان را به زیران بیت الله الحرام را شرح و تفصیل می‌داد. بعد از کودتای خونین هفت ثور ۱۳۵۷ هـ ش عزم جزم کرد تا مقاومت مسلحانه نیز در گوشه و کنار کشور آغاز گردد چه او می‌دانست که این کودتا، مداخله عریان اتحاد شوروی را در پی خواهد داشت. همان بود که در تاسیس جبهه ملی نجات افغانستان، پیمان ملی اسلامی افغانستان و حرکت انقلاب اسلامی افغانستان سهم فعال‌تر گرفت تا افراد بیشتر زیر چتر دفاع از وطن جلب و جذب شوند و با هجوم نیروهای اشغالگر ارتش سرخ شوروی در ۶ جدی

استاد شهید در دوران جمهوری داود خان، مبارزه فرهنگی و کار فکری را ترجیح می‌داد و نهضت اسلامی و مظلومیت مردم افغانستان را به جهان معرفی می‌داشت

۱۳۵۸ هـ ش سازمان او یعنی جمعیت اسلامی افغانستان در پیشاپیش نیروهایی بود که برای آزادی افغانستان می‌رزمیدند و در جهت صیانت از آزادی و استقلال، حفظ تمامیت ارضی و بیرون راندن نیروهای اشغالگر، در سراسر افغانستان فرماندهان مربوط به او، سنگرهای نبرد ضد اشغال را گرم نگه داشته بودند که یکی از عوامل آن آزادی عملی بود که استاد شهید به فرماندهان خویش عطا کرده بود و ایشان را در برنامه‌های رزمی شان آزاد می‌گذاشت و صرف به توجیهات فردی که طی پیام‌هایی به فرماندهان، به گونه‌ای عمومی یا خصوصی می‌نگاشت، ایشان را رهنمایی می‌کرد. این روش خردمندانه باعث شد که افراد زیادی در مکتب فکری جمعیت اسلامی افغانستان رشد کنند و در پهلوی نقش ایثارگران شان در راه دفاع از میهن و آزادی، شهرت نیک نیز کسب کنند. اگر به فهرست کوتاهی از شماری از فرماندهان جمعیت اسلامی افغانستان چون: احمد شاه مسعود، امیر محمد اسماعیل خان (حوزه جنوب غرب)، استاد ذبیح الله خان (بلخ)، استاد غلام محمد آرین پور (بدخشان)، قاضی اسلام الدین حامد (تخار)، صفی الله افضلی (هرات)، ملانقیب الله آخند زاده (قندهار)، محمد اسماعیل طارق (لغمان)، علاءالدین خان (هرات)، عبدالصیر خالد (بدخشان)، داکتر فضل الله مجددی (لوگر)، استاد سید رسول (لوگر)، داکتر سید حسین (تخار)، محمد انور جگدلک (کابل)، مولوی عطاء الله (هلمند)، قوماندان داد محمد (سنگین/هلمند)، رئیس عبدالواحد (باگرام) قاضی راز محمد دلیلی (غزنی) قوماندان هوتک (غزنی) قوماندان غازی خان (کنر) مولوی محمد حکیم (کنر) استاد محمد شریف (کنر) صوفی رسول (شمالی)، قوماندان مسلم (اله‌سای/تگاب) حاجی رحیم الله (تگاب)



استاد عبدالقیوم خان (تگاب) حاجی عبدالشکور (شمالی) ضابط منصور (شمالی) داکتر خان آغا (شمالی) قوماندان جیلانی خان (پروان) قوماندان حبیب افغان (کاپیسا)، قوماندان میر حبیب (گلپهار) صوفی محمد سعید (شتل/ پنجشیر) قوماندان ابراهیم (دشت ریوت/ پنجشیر) قوماندان عبدالواسع (رخه/ پنجشیر) قوماندان غلام علی خان (بازارک/ پنجشیر) قوماندان عبدالواحد (پنجشیر) قوماندان عزیز (منجهور/ پنجشیر) قوماندان خلیل خان (بلخ) قوماندان خالو (پغمان) قوماندان ملا عزت (پغمان) قوماندان شکرالله خان (شمالی) قوماندان سیف الدین (فرخار) قوماندان مسلم (تگاب) سرمعلم فضل محمد طارق (اشکمش) ملا عبدالودود (تخار) ملا عزت الله (تخار) قوماندان دوست محمد خان (کابل) جنرال بسم الله (بگرامی) قوماندان مَحَلّی (پتخاک) قوماندان سیف الله خان (سمنگان) قوماندان ¹صدباشی (سمنگان) قوماندان قیوم خان (تگاب) قوماندان جعفر (جوزجان) قوماندان فیض محمد خان (اندر/ غزنی) مولوی عطا محمد (هلمند) سناتور شیر احمد خان (فراه) عبدالستار حکیمی (غور) جگرن حساس (ننگرهار) جنرال شکرالله خان (ننگرهار) قوماندان شاهین (کاپیسا) مولوی غلام ربانی (نورستان) قوماندان عبدالجبار خان (کنر) حاجی قصاب (قندز) قوماندان خیال نور (ننگرهار) قوماندان صابر (کنر) قوماندان میرزاده (کنر) قوماندان نور رحمان (کنر) حاجی رئیس (پروان) اصیل خان (پروان) قوماندان

قطره (بدخشان)، باز محمد احمدی (بدخشان)، مولوی جمال الدین (فاریاب)، مولوی قره (فاریاب) ارباب حفیظ فاتح (فاریاب)، مولوی محمد ظاهر (سمنگان)، قاضی محمد یاسین (جوزجان) معلم نیک محمد (بادغیس)، سید علاء الدین هاشمی (فاریاب)، ابوالکلام آزاد (فاریاب) قوماندان محمد عارف مهمند (قندز)، قاری رحمت الله (قندز)، ارباب حیدر (قندز)، شهاب نور (کندز) سید نجم الدین واثق (بدخشان)، استاد عبدالحی حقجو (بغلان)، قوماندان محمد پناه (پنجشیر) قومندان گدا محمد خالد (پنجشیر) قوماندان قصاب (کوهستان) مسلم حیات (پنجشیر)، سید عالم (کابل) عطا محمد نور (بلخ)، جنرال محمد داوود (تخار)، ملا مطلب بیک (تخار)، ملا پیرم قل (تخار)، ملاشمس (بغلان)، علم خان آزادی (بلخ)، عبدالرحمن سید خیلی (شمال کابل)، داکتر محمد ابراهیم (غور)، دگروال عبدالرئوف صافی، امرالله صالح صافی (تگاب)، مولانا محمد عارف صافی (تگاب)، مولوی محمد شیرین (وردک) فضل یزدان یزدان پناه (بامیان) قوماندان شفق (پروان) و ... نظر افکنیم، در می یابیم که ایشان به همه جغرافیای وطن تعلق داشتند و از پامیر تا اسلام قلعه و از تورخم تا سپین بولدک، فرماندهان و رزمندگان این سازمان، برای آزادسازی افغانستان حضور قاطع، فعال و موثر داشتند که نقش ایشاگرانه، اساسی، محوری و تعیین کننده جمعیت اسلامی افغانستان در راه مبارزه برای استقلال و آزادی کشور از چشمان تیزبین هیچ انسان منصفی به دور نبود و نیست.

¹ این لیست هرگز تکمیل نیست و نه در آن تسلسل مراعات شده است، فقط با استفاده از حافظه، روی صفحه کاغذ ریخته شده است که بایست آن را تکمیل کرد، آرزومند است خوانندگان گرامی نگارنده را در تکمیل آن، یاری رسانند و به این ایمیل آدرس نظرات تکمیلی خود را ارائه دارند. با سپاس و شکران. amb.afghanistan@yahoo.com

۲- رهبر شهید در نخستین اجلاس فوق العاده و عاجلی که از طرف سازمان کنفرانس اسلامی OIC در مارچ 1980 م در اسلام آباد منعقد گردید، رهبری هیأت مجاهدین را به دوش داشت و همچنان در اجلاس دیگری که در ۲۵-۲۸ جنوری ۱۹۸۱م در طایف چندماه بعد از هجوم ارتش سرخ انعقاد یافت، سخنرانی موثری ایراد کرد و حقایق موجود در افغانستان و حضور و آمادگی ملت را در برابر ارتش سرخ شرح داد و به ایشان اطمینان داد که شوروی در افغانستان توسط مجاهدان برهنه پای سرزمین ما به شکست مفتضحانه روبه رو خواهد شد که چنین شد.

۳- استاد شهید در تشکیل اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان و بعدها اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان نقش اساسی و محوری داشت و با اخلاصمندی برای تقویت آن اتحادها همکاری کرد و اعضای حزبش را در خدمت پیاده ساختن آرمان های اتحاد مجاهدین گماشت و حتی از پیوستن اعضای حزبش به برخی سازمان های جدید التاسیس، اظهار خشم و غیظ نکرد و تعبیر «خیمه های ما جداگانه، اما دل های ما یکیست» را به کار برد.

۴- استاد افزون بر این که در کنفرانس های متعددی به نام افغانستان در سراسر جهان انعقاد می یافت اشتراک می ورزید؛ پیام و درد ملت را با صراحت لهجه بیان می داشت، در پهلوی آن تلاش می ورزید تا تنها مردم افغانستان نماینده اصلی جهاد خویش باشند و دیگران از هرجایی که باشند به نمایندگی از مردم افغانستان تصمیم نگیرند و نه نسخهء تهیه شده در محافل

استخباراتی را برای درد مردم ما تجویز کنند. از همین رو، مستقیماً با ریگان ملاقات کرد و بعد از این که ارتش سرخ افغانستان را ترک گفت با روس ها در دورانی که هنوز اتحادشوری سقوط نکرده بود و هنوز پرچم سرخ و خونین با پتک و داس حزب کمونیست بر فراز کاخ کرملین در اهتزاز بود، صدای رسا و انقلابی ملت مجاهد و تقاضای ایشان را به روس ها و جمهوریت های اتحاد شوروی رساند که من متن کامل حرف ها و این حضور استاد را در رساله ای که با اشتراک برادر گرامی عمادالدین وثیق تدوین کرده ایم؛ که همه در کتاب «مجاهدین در مسکو» درج شده است که برای مطالعه حرف ها، بیانیه ها و خواسته های استاد که خواسته های ملت مقاومت گر ما بود، بایست به آن کتاب رجوع کرد.

۵- استاد در دوران جهاد، به بخش آموزش و پرورش در داخل افغانستان به ویژه در مناطق آزاد شده توجه داشت که تا حد توان در رساندن کتاب به شاگردان و معاش به آموزگاران همکاری می کرد.

۶- استاد شهید در محیط هجرت به آموزش و پرورش فرزندان مهاجران و نسل فردای افغانستان اعم از دختر و پسر توجه ویژه داشت؛ در پهلوی این که افرادی را به نهادهای تحصیلی به کشورهای خارجی و دانشگاه های پاکستان و ایران معرفی می داشت؛ سازمان او صدها مکتب و مدرسه را در ایران و پاکستان تاسیس کرده بود که می توان در پهلوی تاسیس آن صدها مکتب و مدرسه و لیسهء دخترانه و پسرانه در کمپ های مهاجرین در ایران و پاکستان، از تاسیس پوهنتون حربی حضرت علی، دانشگاه عبدالله بن مسعود و دانشگاه المومنات مخصوص دختران و

و بانوان در محیط هجرت در پشاور نام برد. ۷- از برجستگی‌های دیگر استاد شهید و بالتالی جمعیت اسلامی افغانستان این بود که آزادی بیان در فضای این سازمان حاکم بود و اعضای این سازمان آراء و نظریات‌شان را از فراز منابر و عقب تربییون‌ها و در نشرات جمعیت اسلامی افغانستان بی‌باکانه اظهار می‌داشتند. جمعیت اسلامی افغانستان در دوران هجرت ده‌ها نشریه را جهت آگاهی‌بخشی مردم تمویل و نشر و پخش می‌کرد که در همان نشریه‌ها انتقادهای تندی که برخی زعامت جمعیت اسلامی افغانستان را نیز نشانه می‌گرفت‌لا به نشر می‌رسید. از جمله به گونه‌ی مثال من از ماهنامه «میثاق خون» یادآوری می‌کنم که که از آغاز تاسیس (۱۳۵۹ش) با آن همکار بودم؛ گاهی به حیث مهتمم چاپ و مصحح آن و در برهه‌ای به حیث معاون و مدتی هم به حیث مدیر مسئول آن وظیفه اجرا کرده ام، در همین دوران ما نبشته‌ای از مرحوم محمد کاظم شارق را که خودش آمر نشرات کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان بود، مقاله او را تحت عنوان «از دکان تا سازمان» به چاپ رساندیم، یا سروده‌ای از آقای نایل لاجوردین شهری را تحت عنوان «آری ای رهبر ز تو افسانه رهبر شکست» را به نشر رساندیم و هم در برج سرطان ۱۳۶۵

هجری خورشیدی که من مدیر مسئول مجله «میثاق خون» بودم و استاد شهید در آستانه سفر به امریکا و ملاقات با رونالد ریگان بود، ما مقاله «آیا استعانت از کفار جایز است؟» را به چاپ رساندیم، یا در همان شماره شکوه منظومی از آقای ذیغم را نشر کردیم که در آغاز آن آمده بود: «در پشاور خسته گردیدم بدخشانم برید» تا این که در ادامه گفته بود: «گر مسلمانی این جاست، کافرستانم برید».

بلی! نبشته‌های این چنینی به نشر می‌رسید و استاد شهید هزینه چاپ و نشر و توزیع آن را فراهم می‌کرد که نمونه بارزی از آزادی بیان و تشویق فرهنگیان به آفرینش و نقد و حاکمیت فرهنگ نقدپذیری در جمعیت بود. استاد شهید به فرهنگیان توجه ویژه‌ای داشت و در یکی از سال‌ها با فرا رسیدن موسم حج، تصمیم گرفت تا مدیران مسئول نشریه‌های جمعیت اسلامی افغانستان را در پاداش فعالیت‌های شان به حج بیت‌الله اعزام دارد که پاداشی بود معنوی و بزرگ که در همین سلسله آقای عبدالباری شهرت ننگیال مدیر مسئول جریده «مجاهد» آقای سید عبدالله پاچا {کنری} مدیر مسئول مجله «مشعل» به زبان اردو و آقای عمادالدین وثیق مدیر مسئول ماهنامه «میثاق خون» در جمله همان اعزام‌شدگان بودند و شماری به خاطر

از برجستگی‌های دیگر استاد شهید و بالتالی جمعیت اسلامی افغانستان این بود که آزادی بیان در فضای این سازمان حاکم بود و اعضای این سازمان آراء و نظریات‌شان را از فراز منابر و عقب تربییون‌ها و در نشرات جمعیت اسلامی افغانستان بی‌باکانه اظهار می‌داشتند.

فرصت اندک، برگه سفر به خارج کشور را که «پاسپورت مهاجرت» خوانده می‌شد و از «افغان کمشنری» پشاور صادر می‌گردید، نسبت بیروکراسی حاکم در ادارات پاکستانی، نتوانستند تهیه دارند تا از این امتیاز بهره‌مند گردند.

رهبر شهید بعد از پیروزی مجاهدین

در ماه‌های اخیر سال 1370 هجری خورشیدی، نشانه‌های از سقوط رژیم حاکم بر کابل ملموس‌تر به نظر می‌آمد، احزاب مجاهدین در سراسر افغانستان به پیروزی‌هایی دست می‌یافتند، مجاهدین جمعیت اسلامی افغانستان به مثابه بزرگ‌ترین حزب افغانستان شمول، به ویژه وجود فرماندهان اخلاصمند و با تجربه و تلاش‌های منظمی که از سوی فرماندهان این سازمان صورت می‌گرفت به ویژه فعالیت‌های ثمربخش احمدشاه مسعود رئیس تشکیلات شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان و فعالیت‌های شباروزی امیر محمد اسماعیل خان امیر حوزه جنوب غرب، تلاش‌های منظم و هدفمندانه داکتر فضل الله مجددی در جنوب و شرق کشور، فداکاری‌های جبهات استاد ذبیح الله شهید در بلخ و ولایات



همجوار آن، مجاهدین را به قاب قوسین پیروزی نزدیک ساخته بود. با سقوط مزار شریف در شمال کشور و سقوط قرارگاه‌های نظامی دشمن در شرق و غرب، شمال و جنوب میهن، احزاب مستقر در بیرون مرزهای کشور را واداشت تا در مورد تشکیلات آینده بعد از سقوط نظام، تصمیم روشنی اتخاذ کنند. در اوایل ثور رهبران مجاهدین گرد هم آمدند و طرحی را برای اداره افغانستان آینده، روی دست گرفتند که در آن حضرت صاحب صبغت الله مجددی به حیث ممثل ریاست دولت اسلامی تعیین گردید که شورای پنجاه نفری از همه سازمان‌های مجاهدین او را در انتقال قدرت همکاری می‌کرد. به تاریخ 5 ثور رژیم کابل عملاً سقوط کرد، قبل از آن عبدالوکیل وزیر امور خارجه رژیم در جبل‌السراج از تسلیمی و انتقال قدرت به مجاهدین با احمد شاه مسعود دیدار کرده بود. جنرال محمد رفیع وزیر دفاع رژیم نیز نزد انجنیر حکمتیار به لوگر رفته بود. به هرترتیب روز 8 ثور که روز ورود حضرت صبغت الله مجددی به کابل بود، مراسم انتقال قدرت صورت گرفت و جناب حضرت صاحب برای مدت دوماه به حیث ممثل ریاست دولت اسلامی افغانستان، رهبری امور را در دست گرفت. پروفیسور برهان‌الدین ربانی و سایر رهبران روز 14 ثور 1371 هجری خورشیدی وارد کابل شدند. استاد شهید استوار بر فیصله رهبران مجاهدین در پشاور در این مدت، ریاست شورای قیادی (رهبری) مجاهدین را بر عهده داشت که در آن باید همه رهبران سازمان‌های مجاهدین عضویت می‌داشتند و طبق فیصله مجاهدین، استاد باید بعد از سپری شدن دوماه

بعد از انتقال قدرت، زعامت دولت اسلامی افغانستان را بر عهده می‌گرفت. استوار بر آن فیصله، استاد شهید در 8 سرطان 1371 ش (۲۸ جون سال ۱۹۹۲) به عنوان رئیس دولت اسلامی افغانستان کارش را آغاز کرد و خط مشی دولت آینده افغانستان را از طریق رادیو تلویزیون افغانستان به اطلاع ملت و جهان رسانید. اما حوادثی پیش آمد که جنگ را به داخل کابل کشانید و راکت‌پرانی‌هایی صورت گرفت که خون‌های زیادی ریخت و ویرانی‌های زیادی آفرید که در این مختصر نمی‌توان به تفصیل راجع به آن نگاشت.

مطابق فیصله رهبران باید بعد از دوره موقت چهارماهه، انتخاباتی از طریق شورای «اهل حل و عقد» صورت می‌گرفت تا با تعیین یک حکومت موقت دوساله، زمینه برای تدوین قانون اساسی و انتخابات عمومی در کشور فراهم می‌شد. شورای اهل حل و عقد که از سراسر افغانستان نماینده داشت و افراد مؤثر، به ویژه فرماندهان معزز دوران جهاد چهارده ساله مردم افغانستان که دشواری‌های زیادی را در دفاع از افغانستان در برابر ارتش متجاوز سرخ و رژیم‌های آورده شده توسط آن، تحمل کرده بودند در این میان حضور داشتند. این شورا که در آن هرکس حق اظهار رأی را داشت و کسانی اندکی هم عملاً در روز رأی‌گیری مخالفت کردند و مخالفت خود را با خروج از تالار شورای اهل حل و عقد به نمایش گذاشتند، اما بنا بر رأی اکثریت قاطع اعضای

شورای اهل حل و عقد، استاد در ۳۰ دسامبر سال ۱۹۹۲ به عنوان رئیس جمهور دولت اسلامی انتخاب گردید. استاد شهید، در مدت کاری‌اش تلاش کرد زمینه را برای توشیح قانون اساسی فراهم کرده، و زمینه برگذاری انتخابات سرتاسری در کشور را مساعد سازد. اما مداخلات پیهم خارجی و حمایت از پروژه طالبان به هدف جلوگیری از تثبیت دولت مستقر در فردای پیروزی جهاد، مانع از آن شد تا آرمان‌هایی که مردم به خاطرش قربانی داده بودند، عملی گردد.

رهبر شهید بعد از انتقال متمدنانه قدرت

بعد از شهادت قهرمان ملی (18 سنبله 1380 ش) و متعاقب آن دو روز بعد حمله «القاعده» به برج‌های دوگانه نیویارک که در 11 سپتمبر 2001 صورت گرفت، روند زوال طالبان نیز آغاز یافت و با تصویب شورای امنیت سازمان ملل متحد، امریکا بر افغانستان حمله کرد و طالبان و همکاران هراس‌افکن بین‌المللی شان، به لانه‌های قبلی خویش فرار کردند و زمینه برای تشکیل اداره موقت و انتقال قدرت که استاد شهید در آرزویش بود، فراهم شد و کنفرانس بن انعقاد یافت که استاد شهید آرزو داشت بحث‌ها در آن، میان اعضای هیأت‌های اشتراک‌کننده سر و سامان یابد، اما موضوع حکومت و تصمیم ایجاد آن در کابل مرکز افغانستان صورت گیرد تا این اتهام بار دیگر بر پیشانی ملت ما کوبیده نشود که حکومت مردم افغانستان همیشه در بیرون از مرزهای افغانستان و به دور از

بعد از شهادت قهرمان ملی (18 سنبله 1380 ش) و متعاقب آن دو روز بعد حمله «القاعده» به برج‌های دوگانه نیویارک که در 11 سپتمبر 2001 صورت گرفت. .

ارادهء مردم افغانستان تصمیم گرفته می‌شود، اما با فشارهای بین‌المللی که خواهان دسترسی به نتایج عاجل بودند و فضای حاکم از پیامدهای حمله به نیویارک و پنتاگون که امریکا را بیش از حد خشمگین کرده بود و به اهرم‌های قدرت او حمله شده بود و خواهان تصامیم عاجل و انتقام از طالبان بود. به هرترتیب «توافقنامه بن» با تفصیلاتی که خوانندگان گرامی آگاهی دارند صورت گرفت و آقای حامد کرزی به حیث رئیس ادارهء انتقالی پذیرفته شد و این انتقال متمدنانهء قدرت که با تبسم رهبر شهید همراه بود، به تاریخ اول جدی 1380 صورت گرفت و بار سنگینی که بر دوش استاد بود؛ با کمال امانت‌داری به خلف خود سپرد. استاد شهید بعد از آن، در مشورت‌دهی به حکومت، آگاهی‌بخشی مردم راجع به حقوق و وجایب شان، اشتراک در لویه جرگه قانون اساسی فعالانه سهم گرفت، حتی در انتخابات پارلمانی خود را به حیث نمایندهء مردم بدخشان کاندیدا کرد که بعد از پیروزی مخالفان طعنه‌گونه او را از القاب دیگرش تهی می‌کردند و صرف وکیل مردم

بدخشان می‌خواندند، اما ملت کبیر او؛ مردم افغانستان به گونهء خودجوش به او لقب «رهبر جهاد و مقاومت مردم افغانستان» را دادند که این لقب در پهلوی این‌که منبعث از یک واقعیتی است که بیش از نیم قرن پشتوانه مبارزات استاد را با خود دارد و از جانب دیگر قدرشناسی مردم افغانستان را از یک شخصیت خدوم و مبارز آفتابی می‌کند.

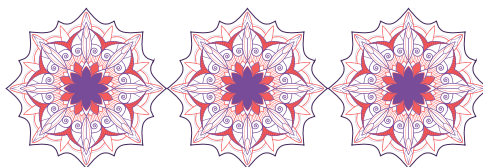
ریاست شورای عالی صلح و شهادت

استاد شهید در سال 1389 ش با اصرار حامد کرزی رئیس جمهور وقت و شمار زیادی از بزرگان، ریاست شورای عالی صلح را پذیرفت، اگرچه اعضای بلندپایه جمعیت در آغاز، پذیرفتن این پُست را کسر شأن استاد، تلقی کردند و با او به گونهء دسته‌جمعی و تنهایی به مناقشه و بحث نیز پرداختند؛ اما استاد شهید ایشان را قناعت داد که ما در راه جهاد و مقاومت مردم، قربانی‌ها و هزینه‌هایی زیادی داده ایم و فدکاری‌های زایدالوصفی کرده ایم، اینک که فرصت مساعد شده به حیث سرباز صلح نیز در خدمت میهن قرار می‌گیریم و تا حد توان در این راه تلاش و عرق‌ریزی می‌کنیم.



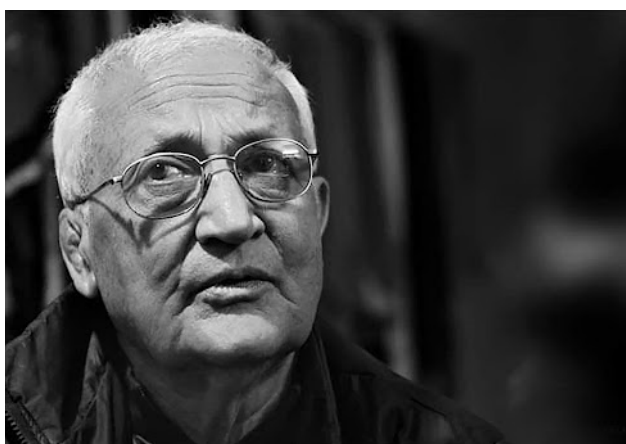
استاد شهید در این مدت تلاش‌های خستگی ناپذیری انجام داد، کشورهایی را که گمان داشت برای صلح افغانستان می‌توانند گامی بردارند، آن کشورها را دق الباب کرد، در کنفرانس‌های متعددی سهم گرفت و سرانجام وقتی که در سفری در کنفرانس «بیداری اسلامی» در سنبله 1390 هجری خورشیدی در تهران به سر می‌برد، آقای کرزی برایش تلفون کرد که کسی از جانب رهبری طالبان پیغام مهم صلح را آورده است و می‌خواهد شما را ببیند و آن پیام را به شما برساند. استاد شهید که قرار بود از تهران به «شارجه/ امارات متحده عربی» نزد پزشک معالج خود برود، آن را به تعویق انداخته و رهسپار کابل شد و بدون در نظر داشت پروتوکول که یک انتحاری بیست و چند ساله می‌خواهد با شخصیتی در قامت رئیس جمهور سابق کشور و رئیس شورای عالی صلح دیدار کند؛ بدون اندیشه در این مورد، فقط به نیت خیر دست یافتن به صلح، پیغام‌رسان را در آغوش گرفت و پیغام‌رسان هم که شخصی انتحاری بود و در اداره امنیت ملی چند روز را سپری کرده بود و اینک توسط رئیس دارالانشای شورای عالی صلح (معصوم ستانیکزی) و رحمت‌الله واحدیار؛ طالب سابق و عضو شورای عالی صلح بدرقه شده بود تا سالم و بدون بازرسی بدنی، به اقامتگاه استاد بیاید و همان در آغوش گرفتن بود و همان یتیم شدن ملتی. انتحاری خود را انفجار داد و استاد، شهید شد و خون پاکش فوران کرد و جامه‌ء سپیدش لاله‌گون گردید، به امید این که درخت صلح بارور گردد و مردم به آزادی و استقلال و عزت دست یابند. آری او شهید شد و راهی را که آگاهانه گزیده بود و بیش از نیم قرن عمر شریفش را در راه آن هزینه کرده بود و دشواری‌های توانفرسایی را در این راه متحمل شده بود، به تاریخ 29 سنبله 1390 هجری خورشیدی (20 سپتمبر 2011 م) در آستائه هفتاد و پنج سالگی، جام شهادت سرکشید. إنا لله وإنا إليه راجعون.

بهشت براین آرامگاه ابدی تو باد ای رهبر شهید و ای قهرمان صلح و ای دعوتگر آزادی و آزادی.





داستان کوتاه



دریا

از مجموعه شهر طلسم شده

نویسنده: رهنورد زریاب

... و خزیدنِ دریا، مانند یک داستان بی‌انجام - مانند داستان زنده‌گی - در بسترِ خودش ادامه داشت. می‌خزید. شب و روز می‌خزید. بهار و زمستان می‌خزید. خزیدنش پایانی نداشت - مانند داستان زنده‌گی. آوازش از دور، به ناله فریادمانندی شباهت داشت. گف‌آلود و خروشان بود. این سو و آن سو، سنگ‌ها و صخره‌ها نمی‌گذاشتش که از راهش به‌در رود و دریا، بیش‌تر گف می‌کرد. بلندتر ناله - ناله فریادمانند - سر می‌داد. باز هم، در همان بسترِ خودش، می‌خزید و پیش می‌رفت. می‌رفت به سوی سرزمین‌های ناشناس. درکنارِ دریا، کشت‌زارهای گندم و جواری افتاده بودند و بعد، در دامنه کوه، خانه‌های ده‌کده دیده می‌شدند. خانه‌های گلی بودند. درهم و برهم و بی‌نظم و ترتیب بودند - درست مانند یک پرده نقاشی به سبکِ نو. تنها باشندگان ده‌کده - همانند آفرینندگان پرده‌های نقاشی به سبکِ نو - همه چیز ده‌کده را می‌شناختند. همه چیز برای‌شان روشن بود. همه چیز را از هم‌دیگر جدا می‌توانستند کرد: این، یک زیارت است. این، خانه فلان است. این، خانه بهمان است. این، یک درختِ بزرگ انجیر کوهی است و این، خانه میرگل است. و میرگل، که در ده‌کده خانه‌یی داشت - خانه نی، که کلبه‌یی داشت - مرد بلندقد، چارشانه و استخوانی بود. گونه‌های برآمده و کومه‌های فرورفته داشت. رنگِ پوستش قهوه‌یی بود. دندان‌های ریزه‌ریزه و سپید داشت. لباس‌هایش همیشه چرکین و کهنه می‌بودند. ماه‌ها رنگ آب را نمی‌دیدند. برای این که مادری نداشت؛ هم‌سری نداشت؛ دختری نداشت و خواهری نداشت که لباس‌هایش را بشویند. زنش مُرده بود و تنها یک پسر دوازده‌ساله داشت. پسرش، برعکس خود او، پوستِ سپید و شیری‌رنگ داشت. چشم‌هایش آبی‌آبی

موهایش خرمایی روشن بودند که همیشه چشم راستش را می پوشانیدند و پسرک، با یک حرکت سر، آن ها را جابه جا می کرد. پسرک نیز، اندام لاغر و بی گوشتی داشت. چُست و چالاک بود - مانند یک بزغاله. لباس های او هم، چرکین و کهنه می بودند و ماه ها روی آب را نمی دیدند.

هر دوی شان - پدر و پسر - برای خان منطقه کار می کردند. سحرگاهان، هنگامی که هنوز خورشید نمی دمیده بود، میرگل نانی به کمر می بست و تفنگش را به شانه پسرش می داد. هر دو گوسفندان و بزبان خان را پیش می انداختند و به گردنه های بالا می رفتند.

در آن جا، میرگل تفنگ را زیر سرش می گذاشت. روی سنگ بزرگی دراز می کشید و به کوه های پوشیده از جنگل، خیره می شد. به حال خودش و پسرش می اندیشید و همیشه از خودش می پرسید: - بچه ام چی خواهد شد؟

بعد، به یاد پسر خان - که هم سن پسرش بود - می افتاد. باز هم از خودش می پرسید:

- حالی بچه خان چی می کند؟
به نظرش می آمد که او، سوار بر اسپش، برای تفریح برآمده است. آهسته زمزمه می کرد:

- او، خوش بخت است!
بعد، ناگهان برمی خاست و می نشست. چیزی به دلش چنگ می زد. اوقاتش تلخ می شد و باز زمزمه می کرد:

- او خوش بخت است!
می ایستاد. به دوردست ها می نگریست و بلند بلند می گفت:

- خوب، بگذار او تنبل باشد!
با چشم، پسرش را جست و جو می کرد. می دید که

با بزغاله یی بازی می کند. دست هایش را دور دهنش می گرفت و صدا می زد:

- یک بزه رفته آن بالاها!
پسرک می ایستاد. به آن سویی که پدرش اشاره کرده بود، چشم می دوخت و پاسخ می داد:
- می روم... می روم!

آن گاه، مثل یک خرگوش شوخ و مست، به همان سو می دوید. میرگل می دانست که بزه ها همه به جای خودشان هستند؛ ولی تنها برای این که پسرش را در قطب مخالف آن پسری که با خیال راحت سوار بر اسپش تفریح می کرد، قرار داده باشد، او را می تپانید. می خواست خودش را و پسرش را، از آن پسر سوار بر اسپ، جدا سازد و این کار را همیشه می کرد.

پسرک از همان بالاها فریاد می زد:
- بزه این جا نیست.
میرگل پاسخ می داد:
- بیا... خودش آمد!

پسر برمی گشت. عرق از سر و رویش سرازیر می بود. پدرش می دیدش و چیزی نمی گفت. بسیاری از شب ها، میرگل نیمه شب بیدار می شد. فکرهایی گوناگون در سرش می گشت. در باره همه چیز و همه کس می اندیشید. سرانجام، به یاد پسرش می افتاد. بعد، به پسر خان فکر می کرد و از خودش می پرسید:

- حالی او چی می کند؟
و خودش پاسخ می داد:
- او، حالی آرام خوابیده است.

آن گاه، بی اختیار پسرش را صدا می زد. پسرک برمی خاست.
میرگل می گفت:

بعد، به یاد پسر خان - که هم سن پسرش بود - می افتاد. باز هم از خودش می پرسید: - حالی بچه خان چی می کند؟ به نظرش می آمد که او، سوار بر اسپش، برای تفریح برآمده است. آهسته زمزمه می کرد: - او، خوش بخت است!

- بین آن گوسپندی که لکۀ سیاهی بر پیشانی دارد، میان گوسپندان هست یا نی!

پسرک، فانوس را روشن می‌کرد و به سراغ گوسپندان می‌رفت.

میرگل، می‌دانست که گوسفند به جای خودش هست؛ ولی باز هم می‌خواست که پسرش را از آن پسری که آرام خوابیده است، جدا سازد.

پسرک برمی‌گشت و می‌گفت:

- هست... خوابیده!

میرگل می‌گفت:

- خوب!

در تابستان‌های گرم، هنگامی که پسر خان در منزل می‌خوابید، میرگل این سو و آن سو می‌دوید. پسرش را پیدا می‌کرد و در زیر آفتاب داغ، دنبال چیزی می‌فرستاد. پسرک می‌رفت. میرگل دلش فشرده می‌شد. می‌خواست بگیرد و فریاد بکشد؛ ولی چیزی نمی‌کرد. تنها آهسته می‌نالید:

- خدایا، چرا این‌طور می‌کنم؟

پاسخی نمی‌یافت؛ باز هم می‌خواست که پسرش را، از پسر خان جدا کند و در دلش می‌گفت:

- باید فرقی باشد... باید باشد!

یک روز، آرامش ده‌کده برهم خورد. تفنگ‌ها به صدا درآمدند و دُهل‌ی را کوبیدند. این، اعلام یک حادثۀ مهم بود.

زنان و دختران، بر بام‌ها برآمدند. مردان و کودکان، سوی دریا دویدند و لختی بعد، همه‌جا گفته می‌شد:

- پسر خان در دریا غرق شده!

مردان، کنار دریا گرد آمده بودند. خان، در میان‌شان بود. چپلی‌های پسرش را به سینه می‌فشرده و پریشان و سراسیمه، می‌پرسید:

- به راستی غرق شده؟ کی دید... کی دید؟

چوب‌شکنی، بُریده‌بُریده، شرح داد:

- من در آن... در آن بالا بودم که او در دریا افتاد. تنها... تنها یک‌بار فریاد زد:

- پدر!

و بعد، من دویدم... دویدم. او گم شده بود.

خان فریاد زد:

- خدایا، پسرم چی شد؟

با همان پریشانی و سراسیمه‌گی، این طرف و آن طرف می‌دوید. از همه امید کمک داشت و از همه می‌پرسید:

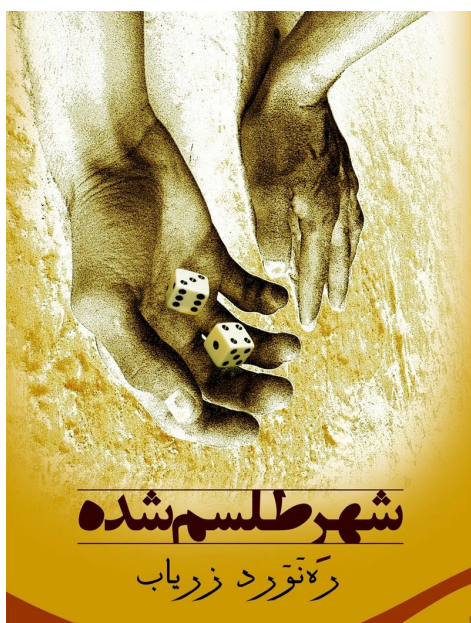
- آخر، او چرا تنها آمده بود... چرا؟

و کسی پاسخی نمی‌داد. بعد، دستور داد:

- بروید پایین!

مردان مسلح، در جهت جریان آب، دویدند. خان هم دوید. هنوز چپلی‌های پسرش را به سینه می‌فشرده. دریا، خشم‌گین به نظر می‌آمد. فریاد می‌زد. تیزتر می‌خزید. مثل آن‌که در ربودن پسر خان شتاب داشت. دستار خان از سرش افتاده بود و موهای سیاهش را باد پریشان ساخته بود. یک نفر دستارش را از دنبالش می‌آورد. خان، همان‌گونه که می‌دوید، از چشم‌هایش اشک روان بود و پی‌هم می‌گفت:

- خدایا... خدایا!



- پسرِ خان در دریا غرق شده! مردان، کنار دریا گرد آمده بودند. خان، در میان شان بود. چپلی‌های پسرش را به سینه می‌فشرد و پریشان و سراسیمه، می‌پرسید: - به راستی غرق شده؟ کی دید... کی دید؟

مردان، مضطرب بودند. می‌دویدند. لای سنگ‌ها و صخره‌های کنار دریا را جست‌وجو می‌کردند؛ ولی از پسرِ خان، نشانی نبود. دریا او را ربوده بود. در شکمش فرو بُرده بود و می‌بُرد به سوی زمین‌های ناشناس.

آفتاب، غروب کرده بود؛ ولی هوا هنوز روشن بود. از درونِ قلعهٔ خان، آواز شیونِ زنان به گوش می‌رسید. هنوز مردان از جست‌وجو برنگشته بودند.

می‌رگل، تفنگش را به شانه انداخته بود و سوی دریا می‌رفت. پسرش در دنبالش بود. از کشت‌زارهای گندم و جواری گذشتند و نزدیک دریا - آن‌جا که پسرِ خان غرق شده بود - رسیدند. دریا باز هم خشم‌گین بود. خروشان و کَف‌آلود و شتابان می‌خزید. باز هم، در این سو و آن سو، سنگ‌ها و صخره‌ها نمی‌گذاشتش که از راهش به در رود و دریا بیش‌تر کَف می‌کرد و بلندتر فریاد می‌کشید.

می‌رگل، به اطرافش نظر انداخت. به سوی پسرش و به سوی دریا نگریست. پسرک نمی‌دانست که چرا پدرش او را، در این وقت، کنار دریا آورده است.

می‌رگل از او پرسید:

- می‌فهمی، پسرِ خان همین‌جا غرق شد؟

پسرک پاسخ داد:

- ها، همین‌جا بود.

می‌رگل، باز هم، گفت:

- او نتوانست که خودش را نجات بدهد.

پسرک سرش را به علامت تأیید تکان داد.

می‌رگل، خاموش بود. به دریا چشم دوخته بود. غُرَش دریا در کله‌اش پیچیده بود. آوازِ دیگری نمی‌شنید. در دلش چیزی شور می‌زد. یک لحظه، در خیالش پسری را دید که با خیالِ راحت بر اسپش سوار است و گردش می‌کند. بعد، او را دید که آرام بر بسترش خوابیده است. باز هم، او را دید که در گرمای تابستان، در سایه‌یی سرد، دراز کشیده است. سرانجام، دیدش که در میان امواج دریا دست‌وپا می‌زند و فریاد می‌کشد:

- پدر!

ناگهان، بازوی پسرش را گرفت. سرش را نزدیک گوش او بُرد و گفت:

- تو می‌توانی از همین‌جا بگذری؟

پسرک به لرزه درآمد. رنگش پرید و پاسخ داد:

- نی، نمی‌توانم!

می‌رگل بازوی او را سخت تکان داد و گفت:

- چی می‌گویی؟ تو می‌توانی... تو می‌توانی!

پسرک باز هم تکرار کرد:

- نی... نمی‌توانم. این‌جا آب بسیار تیز است!

می‌رگل که چشم‌هایش از حذقه‌ها برآمده بودند و به شدت می‌لرزید، فریاد زد:

- تو می‌توانی!

پسرک از ترس چیغ کشید:

- نمی‌توانم... نمی‌توانم!

می‌رگل بازوی او را به شدت تکان داد و گفت:

- چی می‌گویی؟ تو می‌توانی!

پسرک باز هم تکرار کرد:

- نی... نمی‌توانم. این‌جا آب بسیار تیز است!

میرگل، بازوی پسرش را کشید. می‌خواست به زور او را سوی دریا ببرد. پسرک با یک حرکت تَند، بازویش را آزاد ساخت و گریخت. میرگل صدا زد:

- صبر کن... صبر کن... تو می‌توانی!

پسرک گوش نداد. شتابان دور شد و بالای پُل رفت. لختی روی پُل ایستاد. برگشت. پدرش را نگریست. میرگل دست‌هایش را با تضرع سوی او دراز کرده بود و می‌گفت:

- بیا، تو می‌توانی از این‌جا بگذری... بیا!

پسرک، در حالی که به شدت می‌گریست، پاسخ داد:

- نمی‌توانم... به خدا نمی‌توانم!

میرگل دست‌هایش را دور دهنش گرفت و با تمام نیرویش فریاد کشید:

- می‌گویم بیا!

پسرک از سر پُل پاسخ داد:

- نمی‌توانم...

میرگل می‌لرزید. این بار از خشم می‌لرزید. خشمی جنون‌آمیز بر او چیره شده بود. تفنگش را سوی پسرک نشانه رفت. دندان‌هایش را برهم فشرد و گفت:

- ای بزدل!

و آتش کرد. آواز گلوله در کوه پیچید و انعکاس کرد؛ گلوله به هدف نخورد. پسرک خودش را روی زمین انداخت و خزیده‌خزیده از روی پُل گذشت. میرگل، بار دیگر آتش کرد. بار دیگر، صدای گلوله در کوه پیچید و انعکاس کرد. پسرک در میان سنگ‌ها و صخره‌ها ناپدید شد.

میرگل تفنگ را گذاشت و ناگهان به گریه درآمد. از فرط یأس و ناتوانی می‌گریست و می‌گفت:

- آخر، چرا نمی‌تواند... چرا؟ او که بچه خان نیست!

به سختی احساسِ اندوه می‌کرد. به نظرش آمد که هیچ چیزی ندارد که به آن دل خوش کند. باز هم شدیدتر گریست. سرش را بر سنگ بزرگی تکیه داد و گفت:

- آخر، چرا؟ او که بچه خان نیست... او که بچه خان نیست!

پاسی از شب گذشته بود. دیگر آواز شیون از قلعه خان به گوش نمی‌آمد. ده‌کده در خاموشی فرو رفته بود. تنها صدای دریا آهسته شنیده می‌شد.

میرگل بر بسترش دراز کشیده بود. چراغ را خاموش کرده بود. نور ماه از دریچه کلبه به درون می‌آمد. او، چُرت می‌زد. خوابش نمی‌بُرد. یأس و نومیدی قلبش را می‌فشرد.

یک‌بار، دید که دروازه کلبه باز شد. پسرش به درون آمد و کنار در ایستاد. میرگل، با آوازی که به سختی شنیده می‌شد، پرسید:

- آمدی، ها؟

یأس و نومیدی از صدایش می‌بارید.

پسرک، هیجان‌زده، گفت:

- حالی از همان‌جا گذشتم!

میرگل، شتاب‌زده، پرسید:

- چی گفتی؟

پسرک تکرار کرد:

- حالی از همان‌جا گذشتم!

میرگل، مثل فنی، با سرعت راست شد. روی بسترش نشست و تازه متوجه شد که از سرپای پسرش آب می‌چکد. خون در رگ‌هایش تیزتر گردید و قلبش تندتر زد. پرسید:

- از همان‌جا؟

پسرک پاسخ داد:

- ها!

- باز هم می‌توانی؟

پسرک سرش را تکان داد:

- می‌توانم.

میرگل برخاست و گفت:

- می‌خواهم ببینم... همین حالی می‌خواهم ببینم!

دست پسرش را گرفت. از کلبه برآمد و سوی دریا روان شد. با عجله گام برمی‌داشت - مثل آن‌که کاری ضرور داشته باشد - پسرش را هم به دنبالش می‌کشید و پسرک تقریباً می‌دوید.

ماه، همه‌جا را روشن کرده بود. ده‌کده خاموش بود. آن دو، از کشت‌زارهای گندم و جواری گذشتند. آواز دریا بلند و بلندتر شد. بعد، به کنار دریا رسیدند.

دریا، همان‌گونه شتابان و کف‌آلود و خروشان، می‌خزید. باز هم، در این سو و آن سو، سنگ‌ها و صخره‌ها نمی‌گذاشتش که از راهش به در رود و دریا بیش‌تر کف می‌کرد و بلندتر فریاد می‌زد. نور مهتاب بر سطح کف‌آلود دریا منعکس می‌شد و دریا مثل توده‌یی از نقره درخشان به نظر می‌آمد. میرگل از بازوی پسرش گرفت و گفت:

- همین جا است... می‌خواهم ببینم!

دانه‌های عرق روی شقیقه‌هایش، نور ماه را منعکس می‌ساختند. نفس نفس می‌زد - انگار راه درازی را دویده باشد.



پسرک پیراهنش را کشید و به آب نزدیک شد. لختی ایستاد. سوی پدرش نگریست. لب‌خندی زد و خودش را در آب انداخت.

میرگل با تمام نیرویش، دیوانه‌وار، فریاد کشید: - آفرین!

پسرک، مانند یک قرچه، در میان آب به شدت دست‌وپا می‌زد و با امواج می‌جنگید. آب به سرعت او را دور بُرد. پسرک، در میان امواج، ناپدید شد.

صداهایی در کله میرگل پیچیدند. با خودش زمزمه کرد:

- خدایا، من چی کردم!

بعد، در جهت مسیر آب به دویدن پرداخت. در حالی که پشت سر هم می‌گفت:

- خدایا، من چی کردم! این چی کاری بود...

ترس و اضطراب بر دلش سایه افکند. دست‌هایش را دور دهنش گرفت و پسرش را به نام صدا زد. آوازش در کوه پیچید و منعکس شد. کسی پاسخ نداد. و او، باز هم دوید. تا و بالا دوید. روی صخره‌یی بالا شد. با دقت میان امواج و کناره‌های دریا را نگریست؛ ولی پسرک را ندید. قلبش به شدت می‌تپید. اضطراب، سرپایش را می‌لرزانید. با شتاب روی پُل رفت. باز هم، دست‌هایش را دور دهنش گرفت و پسرش را به نام صدا زد. آوازش در کوه پیچید و منعکس شد؛ اما کسی پاسخ نداد.

دریا به نظرش مثل یک توده متحرک نقره آمد. در حالی که بغض گلویش را گرفته بود، نالید: - این چی کاری بود که من کردم، خدایا!

بعد، ناگهان، در کنار دیگر دریا، سیاهی کوچکی را دید که از آب بیرون می‌شود - پسرش بود.

می‌رگل دست‌هایش را سوی آسمان بلند کرد و با شعف فریاد زد:

- آفرین!

سپس، بلندبلند خندید. با شتاب از پُل گذشت و به سوی پسرش رفت. پسرک از سرما می‌لرزید. می‌رگل در

حالی که پیراهنِ پسرش را به تنش می‌کرد، ذوق‌زده گفت:

- گفتم که می‌توانی... گفتم که می‌توانی!

پسرک، در حالی که دندان‌هایش از سرما به هم می‌خوردند، گفت:

- من اَوّل ترسیدم!

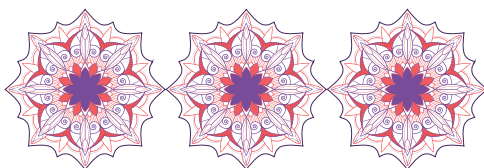
می‌رگل دستِ پسرش را گرفت و به سوی پُل رفت. هر دوی‌شان سر پُل ایستادند و به آب کَف‌آلود دریا خیره

شدند. بعد، هر دو یک‌جا و بی‌جهت، با آواز بلند، قهقهه‌یی را سر دادند. قهقهه‌شان - که نشانه‌ی یک پیروزی

بود - در کوه پیچید و منعکس شد. این‌طور معلوم می‌شد که با قهقهه‌شان می‌گفتند:

- از دست ما کارهای بزرگی برمی‌آید!

و خزیدنِ دریا، مانند یک داستان بی‌انجام - مانند داستانِ زنده‌گی - در مسیر معینش ادامه داشت.





گلگون کفنان

✍ نویسنده: برسام آریایی

دو سال از روزی می‌گذرد که کوه‌های سالنگ، این دژ استوار و تاریخی، شاهد آخرین نبرد قهرمانانه‌ی شهید فرمانده اکمل امیر و یاران دلیرش بودند؛ روزی که آسمان افغانستان به سوگ نشست، چشمان ملت در غم از دست دادن فرزندان غیور و قهرمانش اشکبار گردید، اما در دل زمین، فریاد آزادی خواهی و شجاعت آنان همچنان پژواک می‌زند. ۲۲ حمل ۱۴۰۲، نه تنها روزی پر از اندوه و غم، بلکه روزی است از حماسه و مقاومت که در تاریخ این سرزمین همچون ستاره‌ای درخشان خواهد درخشید. در آن روز، تنی چند از فرزندان غیور و شجاع این سرزمین، با سلاح غیرت و ایمان و با قلب‌هایی پر از اراده، در برابر ارتجاع سیاه و تروریسم طالبانی ایستادند و با رشادت و فداکاری‌ای بی‌نظیر، نام خود را در تاریخ افغانستان جاودانه ساختند. سالنگ، این گذرگاه تاریخی که از دیرباز مهد حماسه‌ها و مقاومت‌های ملی بوده است، بار دیگر شاهد ایستادگی مردانی بود که هیچ‌گاه حاضر نشدند در برابر تاریکی و ظلم سر فرود آورند. اکمل امیر و یارانش، در حمله بی‌رحمانه‌ی دشمن، نه تنها تسلیم



اکمل امیر

قهرمانی که جاودانه شد

نشدند، بلکه با شهامت و دلیری‌ای مثال‌زدنی، تا آخرین نفس در برابر طوفان تهاجم جنگیدند. آنان می‌دانستند که این نبرد نابرابر است، اما برایشان اهمیتی نداشت. آن‌ها در دل خود ایمان و اراده‌ای آهنین داشتند و با سلاحی به نام شرف و صداقت، در برابر دشمنانی که هیچ‌گونه اصول انسانی را رعایت نمی‌کردند، ایستادگی کردند.

در آن لحظات سخت و سرنوشت‌ساز، آنان به خوبی آگاه بودند که این نبرد، نبردی نابرابر است، اما هیچ‌گاه تسلیم نشدند. چرا که ایمان‌شان به آزادی و استقلال سرزمین‌شان و اراده‌ی استوارشان برای حفظ شرافت و کرامت انسانی، آنان را بر آن داشت تا هرگز در برابر ظلم سر فرود نیاورند. حتی مرگ نیز نتوانست آنان را شکست دهد؛ چرا که آن‌ها پیش از آنکه جان خود را فدای میهن کنند، قلب‌ها و ذهن‌ها را تسخیر کرده بودند. خون پاک آن‌ها همچنان در رگ‌های سرزمین می‌جوشد و نهال مقاومت و آزادی‌خواهی را آبیاری می‌کند.

نام اکمل امیر و یارانش، نه‌تنها در تاریخ این سرزمین بلکه در دل‌های همه‌ی کسانی که در جستجوی آزادی، کرامت و استقلال هستند، به عنوان سمبل مقاومت و فداکاری ثبت شده است. یاد و خاطره‌ی آنان، همچنان چون پرچم‌هایی بر فراز کوه‌ها و دشت‌ها به اهتزاز درآمده است. امروز، هرگاه از شجاعت، ایستادگی و فداکاری سخن به میان می‌آید، نام آنان در کنار دیگر قهرمانان تاریخ این مرز و بوم، همچون یک افسانه زنده و جاودانه، در قلب ملت افغانستان خواهد ماند. این نبرد، نه تنها پایان یک جنگ بود، بلکه آغاز یک نهضت

بزرگ‌تر بود؛ نهضتی که تا امروز در خون هر افغانستانی آزادی‌خواه جریان دارد و با گذشت زمان، بیشتر از پیش، عظمت و اراده‌ی آن‌ها را در برابر ظلم و جهل نمایان خواهد کرد. این رشادت‌ها، درس‌هایی برای نسل‌های آینده به همراه دارد و نشان می‌دهد که هیچ‌گاه نباید در برابر ظلم و فساد سر فرود آورد، زیرا همیشه در قلب تاریخ، مقاومت و ایستادگی پیروز خواهد بود.

از کودکی تا قهرمانی

شهید اکمل امیر در چهارم حوت سال ۱۳۶۹ خورشیدی در استان کاپیسا، در خانواده‌ای مذهبی، اهل علم و جهاد دیده به جهان گشود. از همان دوران کودکی، نشانه‌های نبوغ، شجاعت و عشق به میهن در او آشکار بود. او در محیطی رشد کرد که خانواده‌اش همواره به تحصیلات دینی و جهادی اهمیت می‌دادند و این تأثیرات عمیقی بر شخصیت او گذاشت. دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مکتب متوسطه «ایزدیار شهید» با موفقیت آغاز کرد و سپس ادامه تحصیلات خود را در لیسه‌های عالی «میر مسجیدی خان و غلام حیدرخان» به پایان رساند. اما او تنها به درس اکتفا نکرد. روحیه‌ی مبارزه‌طلبی و تعهد به دفاع از وطن، در دل او از همان ابتدا جوانه زد و این ویژگی‌ها او را به سوی نظامی‌گری سوق داد. علاقه و انگیزه‌اش برای خدمت به کشور و دفاع از آرمان‌های ملی

نام اکمل امیر و یارانش، نه‌تنها در تاریخ این سرزمین بلکه در دل‌های همه‌ی کسانی که در جستجوی آزادی، کرامت و استقلال هستند، به عنوان سمبل مقاومت و فداکاری ثبت شده است.

او را به جبهه‌های مبارزه و ایستادگی کشاند. در همین راستا، اکمل امیر از همان دوران جوانی تصمیم گرفت که تنها به تحصیل بسنده نکند، بلکه در میدان عمل نیز حضور یابد و برای امنیت و استقلال کشورش تلاش کند. این ویژگی‌ها و انگیزه‌های ملی و مذهبی او باعث شد که در مسیر نظامی قرار گیرد و در طول سال‌ها، نه تنها در عرصه نظامی بلکه در همه جنبه‌های زندگی به عنوان یک فرد مؤثر و با انگیزه شناخته شود.



ورود به اکادمی نظامی؛ تولد یک فرمانده

پس از اتمام دوره مکتب، اکمل امیر شهید با عزم و اراده‌ای راسخ در آزمون ورودی آکادمی ملی نظامی شرکت کرد و با پشتکار و تلاشی بی‌وقفه، در میان هزاران داوطلب، رتبه‌ی ممتاز کسب کرد و به این نهاد معتبر راه یافت. چهار سال آموزش طاقت‌فرسا و سخت‌گیرانه‌ی نظامی در آکادمی، او را به فردی با توانمندی‌های فوق‌العاده تبدیل کرد. در این مدت، او به یک افسر کارآمد، با استعداد و بی‌باک تبدیل شد که از ویژگی‌هایی همچون دقت نظر، شجاعت و قاطعیت برخوردار بود.

هم‌دوره‌ای‌های شهید اکمل او را به عنوان فردی با اراده‌ای پولادین، هوشی سرشار و تعهد عمیق به میهن یاد می‌کنند. او همواره در حل مشکلات پیچیده و اتخاذ تصمیمات حساس در شرایط بحرانی، عملکردی بی‌نظیر داشت. علاوه بر این، مهارت‌های بی‌همتای او در تاکتیک‌های نظامی و استراتژی‌های جنگی سبب شد تا به سرعت توجه فرماندهان ارشد را جلب کند. او در کنار تسلط بر عملیات‌های نظامی، توانست توانمندی‌های رهبری و مدیریتی خود را نیز به نمایش بگذارد و در موقعیت‌های مختلف، با هدایت و راهنمایی تیم‌هایش، عملکرد بی‌نظیری از خود به جا بگذارد. فرمانده امیر شهید نه تنها یک افسر برجسته در زمینه‌ی تاکتیک‌های نظامی بود، بلکه توانایی‌های فوق‌العاده‌اش در مدیریت بحران و رهبری گروه‌های متعدد نیز به او این امکان را داد که به عنوان یک الگوی برتر برای همکاران خود مطرح شود. شجاعت، وفاداری به اصول و امانت‌داری او باعث شد که به سرعت از سوی فرماندهان ارشد، به عنوان فردی که قادر است مسئولیت‌های بزرگ‌تری را بر عهده بگیرد، شناسایی گردد.

خدمت در سنگرهای نبرد؛ از قندهار تا کابل

پس از اتمام تحصیلات‌اش در آکادمی نظامی در سال ۱۳۹۱، شهید فرمانده امیر به عنوان دادستان تحقیق در قول اردوی ۲۰۵ قندهار منصوب شد. قندهار، که به عنوان یکی از مراکز طوفان‌های نظامی و نبردهای بی‌وقفه با تروریسم شناخته می‌شد، برای او فرصتی بود تا تجربه‌های بی‌نظیری

پس از اتمام دوره مکتب، اکمل امیر شهید با عزم و اراده‌ای راسخ در آزمون ورودی آکادمی ملی نظامی شرکت کرد و با پشتکار و تلاشی بی‌وقفه، در میان هزاران داوطلب، رتبه‌ی ممتاز کسب کرد و به این نهاد معتبر راه یافت.

کسب کند. در این منطقه حساس و حیاتی، او از نزدیک با تاکتیک‌ها و شیوه‌های پیچیده دشمن آشنا شد و در عملیات‌های گوناگون و پرچالش حضور یافت. شجاعت و دلیری‌اش در جبهه‌های نبرد، آن‌چنان برجسته بود که حتی هم‌زمانش نیز در لحظات دشوار، به او اتکا می‌کردند. در مواقع بحرانی، بارها جان خود را در خطر انداخت تا جان هم‌زمانش را نجات دهد، و این ویژگی‌ها او را به یکی از نیروهای قابل اعتماد و برجسته در میان رزمندگان بدل کرد.

پس از مدتی، او به کابل منتقل شد و در ریاست کشف وزارت دفاع، مسئولیت‌های حساس اطلاعاتی و ضدتروریستی را بر عهده گرفت. در این سمت، اکمل امیر شهید با بهره‌گیری از توانمندی‌های تحلیلی و درک عمیق از تهدیدات، نقش بسیار مهمی در شناسایی و خنثی‌سازی چندین عملیات تروریستی ایفا کرد. با دقت عملیاتی و توجه به جزئیات، بسیاری از حملات تروریستی که تهدیدی جدی برای امنیت کشور محسوب می‌شدند، به موقع شناسایی و دفع شدند. تعهد بی‌چون‌وچرای او به امنیت ملی و پیگیری‌های بی‌وقفه در جهت مقابله با دشمنان، باعث شد تا او به یکی از چهره‌های قابل اعتماد و تاثیرگذار در دستگاه امنیتی افغانستان تبدیل شود.

مدال‌ها و افتخارات

فرمانده اکمل امیر شهید، در طول دوران خدمت خود، به‌عنوان یک فرمانده برجسته و شجاع در صفوف قوای مسلح افغانستان، توانست جایگاه ویژه‌ای در میان هم‌زمان خود پیدا کند. او که با کاردانی و شجاعت خود بارها در میدان نبرد درخشید، از سوی نهادهای مختلف بین‌المللی و ملی مورد تقدیر و احترام قرار گرفت. در این مسیر، چندین مدال و نشان افتخار به پاس خدمات شایسته‌اش دریافت کرد:

دو مدال شجاعت از سوی ستر درستیز قوای مسلح افغانستان، که نمادی از

فداکاری‌ها و دلوری‌های او در مواجهه با چالش‌ها و خطرات در میدان جنگ بود.

مدال افتخار از دولت تاجیکستان به دلیل خدمات امنیتی و همکاری‌های بی‌نظیر

منطقه‌ای که نشان از روابط مستحکم و سازنده‌ی او با کشورهای همسایه داشت.

مدال خدمت از دیپارتمنت نظامی ایالات متحده که افتخاری جهانی برای وی بود

و نشانه‌ای از دستاوردهای بزرگ در زمینه همکاری‌های نظامی و بین‌المللی.



مدال برنز در رشته بوکس، که علاوه بر نمایش

توانمندی جسمانی‌اش، نشان‌دهنده‌ی روحیه رقابت‌جوی او در عرصه‌های مختلف زندگی بود و توانایی‌هایش را در عرصه‌های غیرنظامی نیز به اثبات رساند.

اما اکمل شهید تنها یک سرباز برجسته و بی‌نظیر نبود. او انسانی چندبعدی بود که از جوانب مختلف به زندگی نگاه می‌کرد. به عنوان فردی با ذهنی پویا و ذوق ادبی، به ادبیات، شعر و زبان‌های خارجی علاقه‌مند بود. او به سه زبان «فارسی، پشتو و انگلیسی» مسلط بود و این تسلط به زبان‌ها، دریچه‌ای به دنیای گسترده‌تر برای او باز کرده بود. در اوقات فراغت، زمانی که از فشارهای جنگ و مسئولیت‌های سنگین‌رهای می‌یافت، به شعر و ادبیات پناه می‌برد و اشعارش سرشار از احساسات عمیق و عاطفی به وطن و آزادی بود.

شهادت: پایان جسم و آغاز جاودانگی

در سال ۱۴۰۰، پس از سقوط حکومت پیشین افغانستان و تسلط گروه طالبان بر کشور، موجی از ناامیدی و اضطراب سراسر افغانستان را فراگرفت. بسیاری از نظامیان، سیاستمداران و مردم عادی که به آینده‌ای آزاد و دموکراتیک امید داشتند، یا مجبور به ترک کشور شدند یا به تسلیم در برابر طالبان تن دادند. اما در این میان، کسانی بودند که نمی‌توانستند تسلیم

شوند و برای آزادی و کرامت انسان مبارزه کردند. یکی از این افراد اکمل امیر بود؛ کسی که در برابر تاریکی و ظلم سر فرود نیاورد.

اکمل شهید، که سال‌ها در صف مقدم مبارزه با تروریسم و افراط‌گرایی ایستاده بود، نمی‌توانست ببیند که کشورش به دست نیروهای جهل و فساد افتاده است. در شرایطی که بسیاری از هموطنانش یا به دنبال فرار از کشور بودند یا تسلیم قدرت طالبان شدند، او و جمع از هم‌زمانش تصمیم گرفتند که به پنجشیر بروند و علیه طالبان بجنگند. این تصمیم شجاعانه، نقطه عطفی در تاریخ مقاومت افغانستان شد. در شرایطی که تجهیزات و امکانات بسیار محدود بود، اکمل امیر و یارانش با ایمان راسخ و اراده‌ای آهنین در برابر طالبان ایستادگی کردند. آنان در دل کوه‌ها و در برابر یک دشمن مجهز و بی‌رحم، جنگیدند و به صورت پیوسته حملات وحشیانه طالبان را دفع کردند.

پس از حمله‌ی گسترده‌ی گروه انسان‌گش طالبان و عقب‌نشینی نیروهای جبهه مقاومت ملی به بلندی‌های کوه‌ها و دره‌های پنجشیر، فرمانده امیر از پنجشیر به کاپیسا رفت و بعد از مدتی به ایران سفر کرد. او که مرد آزاده و مردم‌دوست بود، در ایران آرام‌نشینست و پس از مدتی همراه با هم‌سنگران‌ش در جبهه آزادی دوباره وارد وطن شد و برای مبارزه میدانی آماده‌ی

پس از حمله‌ی گسترده‌ی گروه انسان‌گش طالبان و عقب‌نشینی نیروهای جبهه مقاومت ملی به بلندی‌های کوه‌ها و دره‌های پنجشیر، فرمانده امیر از پنجشیر به کاپیسا رفت

نبرد شد. گروه طالبان که از وجود آن‌ها در هندوکش به وحشت افتاده بودند، با تمام قوا به آن‌ها حمله کردند. اما فرمانده اکمل شهید و یارانش تا آخرین گلوله جنگیدند. حتی وقتی راه فرار بود، ترجیح دادند بمانند و بجنگند.

۲۲ حمل ۱۴۰۲، روزی بود که آخرین سنگر آنان نیز شکست. گروه طالبان با تعداد انبوهی از نیروها و تجهیزات پیشرفته به آنان حمله کرد و فرمانده اکمل امیر و یارانش به شهادت رسیدند. در آخرین لحظات زندگی، این قهرمانان همچنان با افتخار و سربلندی جنگیدند، چون می‌دانستند که مرگ، پایان جسم است، اما روح مقاومت‌شان جاودانه خواهد ماند.

شهید اکمل امیر پنج‌سال پیش از شهادت‌اش نامه‌ای عنوانی رییس‌جمهور نوشته بود که در پایان این یادداشت از یادبود دومین سال‌یاد او و یارانش، نامه‌اش را می‌آوریم:

«سلام آقای رییس‌جمهور!

آیا می‌دانی خوابیدن روی سنگ‌ریزه‌ها با شکم گرسنه و بدون لباس در سنگر میان وحشت و در آغوش مرگ چه حسی دارد؟ نه! چگونه باید بدانی؟! وقتی در قصر زندگی می‌کنی، وقتی هزاران متر دور از منزلت کمان‌های رستم نصب کرده‌ای، وقتی صدها نیروی مجهز برای تامین امنیت می‌کنند، وقتی لباس‌هایت یک‌بار مصرف هستند و تخت خوابت آرام‌ترین بستر دنیا؛ چگونه از دل یک سرباز خواهی آمد؟

آقای رییس‌جمهور! می‌دانی چه حالتی را به بار آورده‌اند؟ همان جنرال‌هایی که با شش ماه تجربه‌ی کاری در شورای امنیت، جنرال شده‌اند و خودت در کلیدی‌ترین پُست‌ها با معاشات فوق‌العاده تعیین‌شان کرده‌ای. نه چگونه باید بدانی؟! وقتی هیچ تابوتی پشت دروازه تان

نمی‌آید، وقتی همسایه نداری تا بدانی مادر داغ‌دیده یک سرباز، خانم بیوه آن، طفلک‌های بی‌سر پناهش، برادران و خواهران چشم به راهش چگونه زجر می‌کشند.

آقای رییس‌جمهور! من عسکرم، همان که محکوم به مرگ هستم! همان که حق تفریح و بودن کنار خانواده را ندارد. همان که ماه‌ها میان مرمی و بم زندگی می‌کند. همان که جنازه‌اش مانند «کریک کینو» به خانه‌اش فرستاده می‌شود. آقای رییس‌جمهور! آیا می‌دانی روزانه چند سرباز در جغرافیای حکومت‌ات شهید می‌شود؟ آیا می‌دانی وقتی مادری جسد فرزندش را تکه تکه می‌بیند چه حالی می‌داشته باشد؟ نه! چگونه باید بدانی؟! وقتی اطرافت را کوردلانی گرفته‌اند که جز پول و موقف هیچ چیزی برایشان اهمیت ندارد. از درد آن مادر چگونه درک داشته باشی وقتی فرزندان در صفوف قوای مسلح که هیچ حتا در افغانستان نیستند.

آقای رییس‌جمهور میدانی عسکری و سنگرداری یعنی چه؟ نه! چگونه باید بدانی؟! وقتی جوانی‌هایت در لبنان و بعد اروپا و امریکا سپری شد و حالا برای تو افغانستان یعنی ۲۰۰ متر مربع زمین داخل ارگ هست.

آقای رییس‌جمهور! می‌دانی که با ناموس سربازان در شفاخانه چهارصد بستر و ریاست شهدا چگونه رفتار می‌شود؟



آقای رییس‌جمهور! آیا می‌دانی که ۴۵۷ سرباز این نظام را در دو هفته گذشته از دست داده‌ای؟ آیا خبر داری که صدها جوان رشید که روزی در صفوف قوای مسلح ایفای وظیفه می‌نمودند حال به فلج، تکلیف روانی، معیوبیت جسمی و روزگار بد زندگی گرفتاراند و بار دوش خانواده خود شده‌اند.

آقای رییس‌جمهور! رفیق‌هایت همه در جاهای امن هستند. از دل من عسکر بچه چگونه خواهی آمد که سال قبل ۶۵ رفیق همسنگرم را به دست خاک سپردم. هر کدام آن‌ها به مراتب بهتر از من و خودت جوانی خوب داشتند و هزار آرمان پوره نشده.

آقای رییس‌جمهور! خبر داری که یک کارمند وزارت مالیه برابر با ۲۱ سرباز معاش دارد؟ با داشتن سه وقت نان مکلف و دفاتر کاملاً مجهز با سیستم سرد کن و گرم کن. اما یک سرباز ماه‌ها روی غذایی که حداقل شکمش را به یک ساعت سیر کند، نمی‌بیند. آقای رییس‌جمهور!

مرگ سربازان در این چند سال همانند آرایش مقامات دولتی و دروغ گفتن سیاسیون یک امر عادی شده است. آقای رییس‌جمهور! تو به نام من حکومت می‌کنی. تجار با خون من دنبال تجارت هست. وکیل موقف‌های مان را قبضه کرده است. رتب و مدال‌های افتخار هم که بر اساس روابط لیلام شده است. رسانه‌ها هم به دنبال ساختن خبر جالب و پُربیننده از وضعیت ما هستند.

آقای رییس‌جمهور! آیا در قوطی مرمی تابه حال جای خورده‌ای؟ آیا شب‌ها را به جای غذا و آب، خُنگ خورده‌ای؟ آیا به جای تماشای فلم‌های هالیوود مرگ دوستان را تماشا کرده‌ای؟ آقای رییس‌جمهور! دیگر نمی‌توانم از دردهایی بنویسم که تو در محضر رسانه‌ها بر آن می‌خندی.

با حرمت

عسکر بچه اردوی ملی افغانستان

امیر

«تپه چلمگر» ولایت ارزگان



برجسته‌ترین فرزندان افغانستان؛ کسی که تا آخرین نفس در سنگر وطن ایستاد و با افتخار، شهادت را بر تسلیم و سکوت ترجیح داد.

تولد و آغاز تحصیل

شهید فرمانده عبدالبصیر اندرابی، فرزند عبدالصمدخان، در سال ۱۳۶۷ خورشیدی، در دامن کوه‌های پرشکوه اندراب و در فضای آرام روستای رشیدی قاسان از مربوطات شهرستان ده‌صلاح استان بغلان، چشم به جهان گشود. تولد او نه تنها برای خانواده‌اش، بلکه برای سرزمینش نوید آمدن مردی بود که روزی در قامت فرمانده‌ای نستوه، تاریخ‌ساز خواهد شد. از همان اوان کودکی، آثار هوش، ذکاوت و نبوغ در رفتارش نمایان بود؛ کودکی پرسش‌گر، زیرک و پرشور که دل به دانایی بسته بود. در هفت‌سالگی، گام در راه علم نهاد و شامل صنف اول مکتب متوسطه‌ی رشیدی قاسان گردید. او سال‌های ابتدایی تحصیل را با جدیت، علاقه‌مندی و تلاش پی‌گیر در همین مکتب سپری کرد و تا پایان صنف نهم، به عنوان یکی از شاگردان ممتاز و خوش‌فکر شناخته می‌شد.

پس از فراغت از دوره‌ی متوسطه، دوره تعلیمی‌اش را در لیسه قاسان ادامه داد و در سال ۱۳۸۷ با موفقیت از این مکتب فارغ گردید. شهید اندرابی در دوران متعلمی از شاگردان برتر، زیرک و بااستعداد مکتب بود. علاقه و اشتیاقی که از کودکی به بخش نظامی داشت، او را در سال ۱۳۸۸ به



شهید بصیر اندرابی

قهرمان بی ادعا و دلاور وطن

نویسنده: برسام آریایی

در سرزمینی که تاریخ آن آغشته به مبارزه و مقاومت است، نام‌هایی می‌درخشند که نه تنها در دل خاک، بلکه در عمق جان مردم جای دارند. یکی از این چهره‌های درخشان و استوار، شهید فرمانده عبدالبصیر اندرابی است؛ مردی برخاسته از کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده اندراب که راه خود را از آستانه‌ی دانش تا قله‌های بلند مقاومت و شرافت پیمود. او تنها یک نظامی نبود، بلکه مکتب مردانگی، افتخار و وفاداری به وطن را با خون خود امضا کرد. در روزگاری که بسیاری سکوت را ترجیح دادند، او فریاد شد؛ در میانه‌ی سقوط، قامت برافراشت؛ و در میان تاریکی، چون چراغی روشنی بخشید. از هلمند تا بادغیس، از فراه تا سالنگ، از میدان آموزش تا سنگرهای خونین نبرد، هر قدمش شهادت‌نامه‌ای از فداکاری بود. این نگاشته، تلاشی‌ست برای بازخوانی زندگی یکی از

منتخب افسران جوان، دوره‌ی شانزدهم، کشاند؛ جایی که با نظم، دسپلین و پشتکار، دوره‌ی آموزش نظامی‌اش را با سند عالی به پایان رساند. شهید بصیر، نه تنها در فراگیری دروس درسی نمونه بود، بلکه در انضباط، رفتار نیک و روحیه همکاری با هم‌درسان نیز الگویی برجسته برای دیگران به شمار می‌رفت. نگاه معلمان‌اش به او، نگاهی پُر از امید به آینده‌ای روشن بود؛ آینده‌ای که گرچه با خون نوشته شد، اما با افتخار به تاریخ پیوست.



آغاز خدمت در اردوی ملی

شهید فرمانده اندرابی، پس از فراغت از مکتب افسران که نقطه آغازین مسیر نظامی او بود، با اراده‌ای فولادین به تکمیل دوره‌های تخصصی مسلکی در اردوی ملی و کماندو پرداخت. این دوره‌ها نه تنها از او یک فرمانده مجرب ساخت، بلکه توانمندی‌های عملیاتی و تاکتیکی‌اش را در سطوح بالاتر ارتقا داد. او با جدیت و تلاش مضاعف در این دوره‌ها شرکت کرد و در نهایت با موفقیت کامل، به یکی از نخبه‌ترین افسران نظامی کشور تبدیل شد.

پس از گذراندن دوره‌های پیشرفته، شهید اندرابی وارد یکی از دشوارترین و پرتنش‌ترین میدان‌های نبرد کشور گردید؛ قول اردوی هلمند. هلمند، که در آن زمان به یکی از کانون‌های اصلی درگیری‌ها و چالش‌های امنیتی افغانستان تبدیل شده بود، پذیرای

مردی بود که با ایمان راسخ به سرنوشت وطن‌اش وارد آن میدان شد. از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۵، او در این میدان پرخطر با دشمنان سرسخت و بی‌رحم جنگید، در حالی که هر روز با تهدیدات و خطرات جدیدی مواجه بود. در این مدت، شهید اندرابی در کنار دیگر هم‌زمانش، در نبردهایی سرنوشت‌ساز و سخت علیه دشمنانی مبارزه کرد که هدفشان به چالش کشیدن تمامیت ارضی افغانستان بود.

با وجود شرایط بحرانی و دشوار امنیتی در هلمند، شهید اندرابی با تدبیر، شجاعت و اشرافیت کامل بر تاکتیک‌های جنگی، توانست تا حد زیادی اوضاع منطقه را تحت کنترل درآورد. او در هر عملیات به‌گونه‌ای ظاهر می‌شد که دشمنان از نامش در هراس بودند و در بسیاری از مواقع، آنها پیش از مواجهه با نیروهای او، به فکر عقب‌نشینی می‌افتادند. چنان‌که دشمنان به‌طور مرتب از تهدیدات‌شان نسبت به فرماندهی او سخن می‌گفتند و این ترس از نام شهید اندرابی در میان آنها یک واقعیت غیرقابل انکار شده بود.

در سال ۱۳۹۵، به دلیل درخشش بی‌نظیر شهید اندرابی در سنگرهای نبرد و فرماندهی برجسته‌اش، وزارت دفاع ملی افغانستان وی را به‌عنوان رئیس ارکان کندک کماندو در چوکات قول اردوی ۲۰۹ شاهین در شمال کشور منصوب کرد. این تغییر در مأموریت، نه تنها نشان‌دهنده شایستگی‌ها و توانمندی‌های بالای شهید اندرابی بود، بلکه از اهمیت و تأثیرگذاری شخصیت نظامی او در سطوح بالاتر نیز حکایت می‌کرد. در این منصب، شهید اندرابی نقش برجسته‌ای در طراحی و هدایت عملیات‌های کلیدی ایفا کرد. او با استفاده از تجربه‌های گران‌بهایی که در میدان‌های نبرد به‌دست آورده بود، تاکتیک‌ها و استراتژی‌های جدیدی را پیاده‌سازی کرد

که منجر به پیروزی‌های چشم‌گیر در برابر دشمن شد. روحیه رهبری‌اش باعث شد که نیروهای تحت امر او به‌طور مستمر به بهبود عملکرد و روحیه جنگی خود ادامه دهند. در هر عملیات، حضور و فرماندهی شهید اندرابی نه تنها به معنای پیروزی‌های نظامی بود، بلکه به معنای تقویت انسجام و همکاری میان نیروهای امنیتی افغانستان بود. این فرمانده دلاور، با شجاعت و هوشیاری، در هر نبرد پیشرو بود و به نیروهایش این درس را می‌آموخت که در برابر دشمنان وطن، باید همیشه ایستاد و تا آخرین نفس جنگید.

تحصیلات عالی نظامی در سطح بین‌المللی

شهید عبدالبصیر اندرابی نه تنها یک فرمانده

در گام نخست، شهید اندرابی برای آموزش‌های تخصصی در دانشگاه «الحضر ساقه» در کشور مصر عازم شد. این آکادمی نظامی که به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین و معتبرترین مراکز آموزشی نظامی در جهان شناخته می‌شود، فرصتی بود برای فرمانده جوان تا توانایی‌های عملیاتی و استراتژیک خود را در مقیاس جهانی ارتقاء دهد. در این دانشگاه، شهید اندرابی با بسیاری از بهترین استراتژی‌های نظامی آشنا شد و توانست دانش خود را در زمینه تاکتیک‌های پیچیده جنگ‌های مدرن گسترش دهد. دوران تحصیل در مصر، برای او فرصتی بود تا علاوه بر کسب تجربه‌های فنی، ارتباطات نظامی خود را با دیگر کشورها و فرماندهان برجسته در سطح جهانی تقویت کند.

پس از حمله‌ی گسترده‌ی گروه انسان‌گش طالبان و عقب‌نشینی نیروهای جبهه مقاومت ملی به بلندی‌های کوه‌ها و دره‌های پنجشیر، فرمانده امیر از پنجشیر به کاپیسا رفت.

با تجربه و شجاع در میدان‌های نبرد بود، بلکه در طول مسیر خدمت خود به‌عنوان یک رهبر نظامی با استعداد و تیزهوش، همواره به دنبال بهبود توانایی‌ها و ارتقاء دانش خود در زمینه‌های نظامی بود. او به‌خوبی می‌دانست که برای مقابله با تهدیدات پیچیده و چالش‌های روزافزون در میدان جنگ، باید خود را با جدیدترین تاکتیک‌ها و استراتژی‌های نظامی تجهیز کند. از این رو، توانایی‌های تاکتیکی و مدیریتی بی‌نظیر او باعث شد که برای آموزش‌های پیشرفته به معتبرترین آکادمی‌های نظامی جهان فرستاده شود.

پس از تکمیل دوره آموزشی در مصر، شهید اندرابی همچنان به دنبال تحصیلات بیشتر بود و تصمیم گرفت که آموزش‌های خود را در یکی از معتبرترین دانشگاه‌های نظامی جهان ادامه دهد. این بار، او به کشور چین سفر کرد و در دانشگاه نظامی این کشور که از پیشرفته‌ترین مراکز آموزشی نظامی در آسیا و جهان محسوب می‌شود، وارد شد. در این دانشگاه، شهید اندرابی با مفاهیم پیچیده‌تری از استراتژی‌های جنگ، مدیریت عملیات‌های چندملیتی، و تکنیک‌های مدرن در میدان جنگ آشنا شد. آموزش‌های این مرکز آموزشی نه تنها به او ابزارهای جدیدی برای

مدیریت عملیات‌های نظامی داد، بلکه دیدگاهی جهانی‌تر نسبت به مسائل امنیتی و چالش‌های جهانی پیدا کرد.

پس از تکمیل تحصیلات در چین، شهید عبدالبصیر اندرابی موفق به اخذ دیپلوم ارشد نظامی گردید. این مدرک، که نمایانگر سطح بالای تخصص و توانایی‌های او در زمینه نظامی بود، به او این امکان را داد که در صفوف نیروهای مسلح افغانستان به عنوان یک فرمانده با دانش و تخصصی برجسته شناخته شود. تحصیلات عالی نظامی شهید اندرابی نه تنها به او در میدان‌های جنگ کمک کرد، بلکه او را به فردی تبدیل کرد که می‌توانست در برابر دشمنان افغان به طور استراتژیک و هوشمندانه عمل کند و از تجربیات بین‌المللی خود بهره‌برداری نماید. این مسیر آموزشی پیشرفته در آکادمی‌ها و دانشگاه‌های نظامی معتبر جهان، شاهدی بر اراده‌ی قوی و تعهد شهید عبدالبصیر اندرابی به ارتقاء توانایی‌های نظامی خود بود. او همواره می‌دانست که تنها از طریق آموزش و تحصیل می‌تواند به عنوان یک فرمانده توانمند، موفقیت‌های بیشتری را در میدان‌های جنگ رقم بزند و به سربازان تحت امر خود هدایت‌های لازم را ارائه دهد.



حضور در سنگرهای غرب کشور و مقابله با دشمن

با وخامت شدید وضعیت امنیتی در مناطق غربی افغانستان و تهدیدات بی‌وقفه‌ای که از سوی دشمنان قسم خورده علیه مردم بی‌گناه این سرزمین به وجود آمده بود، شهید جنرال عبدالبصیر اندرابی به عنوان رئیس ارکان لوای سوم در چوکات قول اردوی ۲۰۷ ظفر در ولایت بادغیس منصوب گردید. منطقه‌ی بادغیس در آن زمان یکی از کانون‌های اصلی جنگ‌های شدید و تهاجمات دشمنان بود و حضور نیروهای امنیتی در آنجا با چالش‌های زیادی روبه‌رو بود. در چنین شرایطی، شهید اندرابی با عزمی راسخ و اراده‌ای استوار وارد میدان شد.

با ورود او به این منطقه، روحیه نیروهای امنیتی افغانستان به طرز چشم‌گیری تغییر کرد و فرمانده اندرابی با رهبری استوار خود توانست نظم و انسجام را در میان نیروها برقرار کند. او نه تنها با تدبیر عملیاتی و تاکتیکی خویش، بلکه با الهام بخشی و قدرت رهبری که در دل‌های سربازان خود ایجاد کرد، توانست دشمن را وادار به عقب‌نشینی نماید. در این دوره، درگیری‌ها به شدت ادامه داشت و دشمن تلاش می‌کرد که با تمامی توان خود بر این بخش از کشور مسلط شود، اما شهید اندرابی با عملیات‌های دقیق و هوشمندانه خود، سنگر به سنگر دشمن را به عقب‌راند.

پس از تثبیت امنیت نسبی در استان بادغیس، شهید اندرابی که همیشه آماده بود تا در برابر هرگونه تهدیدی ایستادگی کند، به استان فراه اعزام شد. در فراه نیز، او همانند یک دژ محکم

کناره‌گیری اجباری و بازگشت به سنگر مقاومت

در پایان سال ۱۳۹۹، شهید عبدالبصیر اندرابی که در طول مدت خدمت خود در ارتش افغانستان با شجاعت و فداکاری‌های بی‌نظیر در جبهه‌های نبرد شناخته شده بود، به‌طور ناگهانی و در پی طرح‌های خصمانه‌ی پشت‌پرده، از پست وظیفوی‌اش کنار زده شد. این تصمیم، که به‌دلیل فشارهای سیاسی و پشت‌پرده اتخاذ گردیده بود، باعث انتقال او به کابل گردید. با این که هیچ‌گونه قصور وظیفوی از سوی شهید اندرابی مشاهده نشده بود، اما در نتیجه این تصمیم ناعادلانه، او از موقعیت‌های میدانی که برای آن تربیت شده بود، کنار گذاشته شد. اما این دوری از سنگرهای جنگ برای او که همواره در قلب میدان‌های نبرد حضور داشت، یک ضربه روحی بزرگ بود. او که هیچ‌گاه نمی‌توانست از سرنوشت وطنش غافل شود، با هر شرایطی که پیش می‌آمد، به‌دنبال راهی برای بازگشت به سنگرها و ادامه مبارزه بود.

با آغاز سقوط نظام جمهوری اسلامی افغانستان و پیشروی سریع طالبان در سراسر کشور، شهید عبدالبصیر اندرابی هیچ‌گاه قادر به ایستادن و نظاره‌گر بودن نبود. او که به‌عنوان یک فرمانده نظامی با تجربه و وفادار به وطن، هیچ‌گاه از سرنوشت کشورش بی‌تفاوت نمانده بود، به زادگاه خود، اندراب، بازگشت. در این دوران حساس، شهید اندرابی تصمیم گرفت تا در کنار نیروهای امنیتی باقی‌مانده و مردم مقاوم، به مقابله با

در برابر دشمن ایستاد و در نبردهایی دشوار و خونین، خواب را از چشمان دشمنان این سرزمین گرفت. در میدان‌های نبرد، صدای توپ‌ها و انفجارها هیچ‌گاه نتوانست اراده فولادین او را بشکند. فرمانده‌ای که همیشه در خط مقدم بود، نشان داد که هیچ چیزی نمی‌تواند او را از هدف اصلی‌اش که دفاع از وطن بود، منحرف کند.

شهید عبدالبصیر اندرابی در طول دوران حضورش در استان‌های غرب کشور، تمامی رتبه‌های نظامی خود را نه از راه میز و قلم، بلکه از دل سنگرها و میدان‌های نبرد به‌دست آورد. او هر پله از مراتب نظامی را با خون خود، با فداکاری و ایستادگی در برابر دشمنان ملت پیمود. در میانه جنگ، هرگاه سخن از لیاقت و شجاعت می‌شد، نام شهید اندرابی به عنوان یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی در یادها باقی می‌ماند. در نهایت، او به رتبه‌ی پرافتخار دگروالی نایل آمد، رتبه‌ای که تنها مردانی چون او که در شرایط دشوار می‌ایستند و در برابر خطرات جان‌فرسا مقاومت می‌کنند، شایسته آن هستند. حضور این فرمانده دلاور در استان‌های غرب کشور نه تنها باعث بازپس‌گیری خاک از دست دشمن شد، بلکه موجب اتحاد بیشتر میان نیروهای امنیتی و مردم محلی گردید و نشان داد که در نبردهای سخت، اتحاد و رهبری آگاهانه می‌تواند بزرگ‌ترین چالش‌ها را به فرصت تبدیل کند.

در پایان سال ۱۳۹۹، شهید عبدالبصیر اندرابی در طول مدت خدمت خود در ارتش افغانستان با شجاعت و فداکاری‌های بی‌نظیر در جبهه‌های نبرد شناخته شده بود.

مبارزه پس از سقوط نظام جمهوریت و شهادت

پس از سقوط کامل نظام جمهوری اسلامی افغانستان به دست طالبان در سال ۱۴۰۰، وضعیت کشور به شدت متشنج و بحرانی شد. این رویداد تاریخی، که به واسطه‌ی تجاوزات گروه طالبان و دست‌یابی آن‌ها به قدرت در سراسر افغانستان صورت گرفت، نقطه‌ای تاریک در تاریخ کشورمان رقم زد. با این حال، در این شرایط دشوار و شکننده، شهید فرمانده عبدالبصیر اندرابی که سال‌ها در سنگرهای نبرد در کنار نیروهای امنیتی و مردم افغانستان مبارزه کرده بود، هرگز تسلیم شرایط ناعادلانه و پر از رنج نمی‌شد.

پس از پایان دوران درمان خود در کشور هند، جایی که به دلیل مجروحیت‌های شدید در چشم‌ها و بدنش به سختی تحت درمان قرار گرفته بود، شهید اندرابی به ایران رفت. در آن زمان، در شرایطی که کشور به‌سوی سقوط پیش می‌رفت، او هیچ‌گاه نمی‌توانست بی‌تفاوت باقی بماند. این فرمانده شجاع و بی‌نظیر که قلبش همیشه با وطن و مردمش بود، به‌سرعت تصمیم به بازگشت به افغانستان گرفت. او در حالی که حتی با مشکلات جسمانی ناشی از مجروحیت‌هایش روبه‌رو بود، سرانجام به افغانستان بازگشت تا در کنار نیروهای مقاومت علیه دشمن متجاوز ایستادگی کند.

گروه طالبان بپردازد. او با بازگشت به اندراب، به همراه دیگر نیروهای امنیتی و مردمی در عملیات‌های تصفیوی در مناطق اندراب و بغلان مشارکت کرد. این نبردها، که در شرایط بسیار دشوار و در برابر دشمنان مسلح و بی‌رحم برگزار می‌شد، باعث شد تا شهید اندرابی با دلیری و فداکاری از جان خود بگذرد. در یکی از این عملیات‌ها، در جریان یک نبرد مستقیم با طالبان، در حالی که فرماندهی عملیات را بر عهده داشت و نیروهایش را از خطوط مقدم هدایت می‌کرد، با حملات سنگین دشمن مجروح شد. این درگیری شدید به‌قدری سخت و بی‌رحمانه بود که منجر به از دست دادن بینایی‌اش شد.

به‌دلیل شدت جراحات و نیاز فوری به درمان، شهید عبدالبصیر اندرابی به شفاخانه ۴۰۰ بستر در کابل منتقل گردید. پزشکان با تلاش‌های شبانه‌روزی سعی در مداوای او داشتند، اما به‌دلیل وضعیت بحرانی و شدت آسیب‌ها، پزشکان تصمیم گرفتند که او برای درمان‌های پیشرفته‌تر به کشور هندوستان فرستاده شود. این تصمیم در حالی اتخاذ شد که شهید اندرابی با وجود جراحات و دردهای فراوان، همچنان با عزم راسخ و امید به آینده به درمان خود ادامه داد. روحیه جنگنده‌اش هیچ‌گاه تضعیف نشد و همیشه در دلش آرزو داشت که پس از بهبودی، باز هم در میدان‌های نبرد علیه دشمنان کشورش حضور یابد.

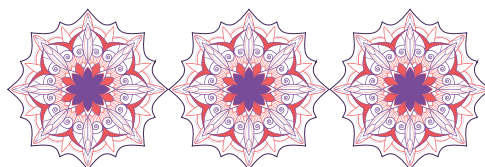
پس از پایان دوران درمان خود در کشور هند، جایی که به دلیل مجروحیت‌های شدید در چشم‌ها و بدنش به سختی تحت درمان قرار گرفته بود، شهید اندرابی به ایران رفت.

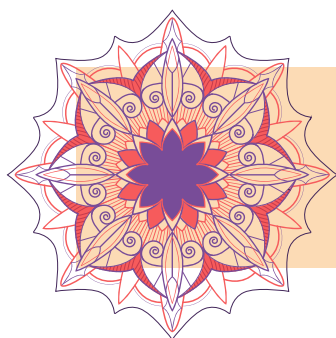
شهید عبدالبصیر اندرابی به عنوان یک فرمانده با تجربه و دلاور، این بار در قالب جبهه آزادی به میدان نبرد برگشت و در این مسیر، با رشادت و شجاعت خاصی مبارزه‌های خود را آغاز کرد. آغاز مبارزات او از منطقه‌ی سالنگ، یکی از گذرگاه‌های استراتژیک افغانستان بود. این منطقه در آن زمان تحت فشارهای شدید طالبان قرار داشت و دشمن با تمام قوا سعی در تسلط بر آن داشت. او در این دوران هیچ‌گاه اجازه نداد که شرایط دشوار و تهدیدات طالبان، از اراده‌ی او برای دفاع از وطن کم کند و همچنان در سنگرهای جنگر حضور داشت. سرانجام، در تاریخ ۲۲ حمل ۱۴۰۲، در یکی از نبردهای شدید و نابرابر که با بیشترین فشار دشمن همراه بود، شهید عبدالبصیر اندرابی با هم‌زمانش در حالی که دهان به روزه بودند، در میدان جنگ جان خود را فدای وطن کرد.

شهید جنرال عبدالبصیر اندرابی نه تنها یک فرمانده شجاع و بی‌نظیر بود، بلکه نمادی از غیرت، ایثار، تعهد و عشق بی‌پایان به میهن بود. او در سخت‌ترین شرایط، هرگز از راه خود منحرف نشد و همواره بر اصولی که در طول سال‌ها خدمت به کشورش آموخته بود، ثابت قدم ماند. کارنامه‌ی درخشان و بی‌نظیر او سندی است بر وفاداری نسلی از مبارزان که برای دفاع از خاک، عزت و آزادی افغانستان ایستادند و جان‌های خود را فدای این سرزمین کردند. در برابر چشمان دشمنان وطن، او با شجاعت و استقامت ایستاد و هرگز در برابر تهدیدات و مشکلات سر تسلیم فرود نیاورد.

یاد و نام او همیشه گرامی خواهد بود. راهی که شهید عبدالبصیر اندرابی پیمود، راهی پر از فداکاری، ایثار و شجاعت بود که همچنان برای نسل‌های آینده به عنوان الگویی از مقاومت و وفاداری به کشور باقی خواهد ماند. کارنامه‌ی او، شهادتش و تمام لحظات پرشور مبارزاتش همیشه در ذهن و قلب مردم افغانستان زنده خواهد ماند. راه شهید عبدالبصیر اندرابی پررهور باد و خاطره‌اش در دل‌های تمامی آزادگان و کسانی که به ارزش‌های وطن و استقلال ایمان دارند، همواره زنده خواهد ماند.

پایان





زنان



زهرا

قربانی تیغ و تاریکی طالبان

نویسنده: بهرام راستین

در یکی از ولسوالی‌های دورافتاده ولایت تخار، جایی که بادهای سرد کوهستان قصه‌های غم‌انگیز را با خود حمل می‌کنند، دختری به نام زهرا زندگی می‌کرد. زهرا شانزده بهار زندگی اش را پشت سر گذاشته بود، با چشمانی به رنگ آسمان صبح و لبخندی که انگار خورشید را به روستای خاک‌آلودش می‌آورد. او دانش‌آموز صنف دهم مکتب دخترانه بود، تنها پناهگاهی که در آن گوشه‌ی فراموش‌شده برای دختران وجود داشت. هر روز صبح، وقتی آفتاب هنوز بر پشت کوه‌ها خفته بود، زهرا با کیف پارچه‌ای که مادرش برایش دوخته بود، راهی مکتب می‌شد. در راه، با سنگ‌های کوچک کنار جاده بازی می‌کرد و زیر لب شعرهایی را که خودش سروده بود زمزمه می‌کرد: «روزی قلمم آسمان را می‌شکافد، روزی نور می‌شوم در این شب بی‌پایان.» او رویاهایی بزرگ در سر داشت؛ می‌خواست معلم شود، می‌خواست به دختران روستایش الفبا بیاموزد، می‌خواست نامی از خودش در تاریخچه‌ی کوچک ده‌شان به جا بگذارد.

مکتب برای زهرا فقط جای درس نبود، خانه‌ی دومش بود. آنجا با دوستانش می‌خندید، با معلمش از آینده حرف می‌زد و در حیاط خاکی‌اش زیر درخت توت کهنسال، رویاهایش را با مداد روی کاغذ می‌کشید. اما این شادی کوتاه بود. یک روز، مثل طوفانی که بی‌خبر می‌رسد، خبر آمد که طالبان آموزش دختران را ممنوع کرده‌اند. در مکتب با زنجیر آهنی بسته شد و صدای زنگش برای همیشه خاموش گشت. زهرا آن روز کنار در بسته ایستاده بود، دستش را روی قفل سرد کشید و اشک‌هایش بی‌صدا روی زمین ریخت. به خانه که برگشت، مادرش او را در آغوش گرفت و گفت: «صبر کن دخترم، شاید این روزها بگذرد.» اما زهرا در دلش می‌دانست که این صبر، شاید پایش را نبیند.

روزها به کندی می‌گذشتند. زهرا دیگر آن دختر پرشور نبود. در خانه به مادرش کمک می‌کرد، گوسفندان را به چرا می‌برد و شب‌ها، وقتی همه خواب بودند، در نور لرزان چراغ کتاب‌هایش را می‌خواند. مادرش گاهی او را می‌دید که با انگشت روی هوا حروف را می‌نویسد، انگار هنوز در صنف درسی است. یک شب، زهرا به مادرش گفت: «مادر، اگر روزی نتوانم معلم شوم، لااقل داستانی از من بماند که دختران دیگر بخوانند.» مادرش لبخند تلخی زد و گفت: «داستان تو، داستان امید است، زهرایم.» اما سرنوشت، قصه‌ی دیگری برای او نوشته بود.

چند ماه بعد، در یک غروب سرد پاییزی، وقتی زهرا در حیاط خانه مشغول شستن لباس‌ها بود، سایه‌ای شوم بر دیوار گلی افتاد. مردی قد بلند با ریشی انبوه و چشمانی که هیچ رحمی در آن نبود، وارد شد. او یکی از جنگجویان طالبان بود که از مدت‌ها پیش زهرا را زیر نظر داشت. روزی که زهرا در کوچه با خواهر کوچکش، لیلا، بازی می‌کرد، نگاه سنگین آن مرد روی او افتاده بود. حالا آمده بود تا شکارش را با خود ببرد. تفنگش را به سوی پدر زهرا گرفت و با صدایی وحشتناک و با زبان پشتو گفت: «لور دې زما مال دی.»

پدر زهرا، که پاهایش از کار سخت سال‌ها خسته بود، به زانو افتاد و التماس کرد: «به جان بچه‌هایم، او فقط یک دختر است، رحم کن!» مادرش خود را جلوی زهرا انداخت و فریاد زد: «او را نبرید، من جای او می‌آیم!» اما مرد با ضربه‌ای او را کنار زد و زهرا را که از ترس می‌لرزید، به زور گرفت. زهرا فریاد کشید، دست و پا زد، به در و دیوار چنگ انداخت، اما دست‌های خشن آن مرد مثل زنجیر او را به سوی تاریکی کشاند. لیلا، خواهر کوچکش، از گوشه‌ی حیاط گریه‌کنان تماشا می‌کرد و مادرش روی زمین افتاده بود، با مشت به خاک می‌کوبید و ناله می‌کرد: «خدایا، دخترم را برگردان!»

زهرا را به کلبه‌ای مخروبه در دامنه‌ی کوه بردند، جایی که جز صدای باد و زوزه‌ی گرگ‌ها چیزی شنیده نمی‌شد. آنجا، روزها و شب‌ها برایش یکی شدند. دست و پایش را با طناب بستند و او را در

روزها به کندی می‌گذشتند. زهرا دیگر آن دختر پرشور نبود. در خانه به مادرش کمک می‌کرد، گوسفندان را به چرا می‌برد و شب‌ها، وقتی همه خواب بودند، در نور لرزان چراغ کتاب‌هایش را می‌خواند.

اتاقی تنگ و تاریک نگه داشتند. دیوارهای گلی سرد، تنها شاهد اشک‌هایش بودند. آن مرد، که زهرا حتی نامش را نمی‌دانست، بارها به او تعرض کرد. هر بار که زهرا مانع می‌شد با سیلی و لگد جوابش را می‌داد. زهرا دیگر آن چشمان پرنور را نداشت؛ جای امید، وحشت و درد در وجودش جا خوش کرده بود. شب‌ها زیر آسمانی که دیگر ستاره‌ای در آن نمی‌دید، به دیوار خیره می‌شد و زیر لب زمزمه می‌کرد: «خدایا، یا مرا ببر یا این کابوس را تمام کن.» گاهی به یاد مادرش، به یاد لیلا، و به یاد کتاب‌هایش گریه می‌کرد. یک شب، در اوج ناامیدی، با ناخن‌هایش روی دیوار گلی نوشت: «زهرا اینجا بود، ستاره‌ای که خاموش شد.»

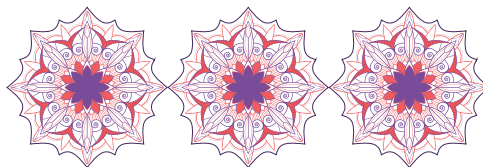
ماه‌ها گذشتند، مثل سال‌هایی که هیچ پایانی نداشتند. در روستا، مادر زهرا هر روز به کوه‌ها نگاه می‌کرد و دعا می‌کرد که دخترش زنده باشد. پدرش دیگر حرف نمی‌زد، فقط هر غروب کنار در می‌نشست و به جاده خیره می‌شد. لیلا، که حالا بزرگ‌تر شده بود، هر شب خواب زهرا را می‌دید و صبح با گریه از خواب بیدار می‌شد. اما یک شب، در اوج سرمای زمستان، وقتی برف زمین را سفیدپوش کرده بود، صدای قدم‌هایی سنگین در کوچه پیچید. مادر زهرا، که از غم و بی‌خوابی چشمانش گود افتاده بود، به سوی در دوید. در را که باز کرد، دنیا برایش سیاه شد. زهرا آنجا بود، اما نه آن زهرای زنده و پرامید. جسدش، سرد و بی‌جان، پشت در افتاده بود. لباسش پاره‌پاره، بدنش پر از زخم و کبودی، و موهای سیاهش که روزی باد با آن‌ها بازی می‌کرد، حالا به خون خشک شده آغشته بود. مادرش خود را روی جسد انداخت، موهایش را نوازش کرد و با صدایی که از اعماق وجودش می‌آمد فریاد زد: «زهرا، نورم، چرا رفتی؟ چرا مرا تنها گذاشتی؟» پدرش با دشواری خود را به در رساند، به زهرا نگاه کرد و اشک‌هایش بی‌صدا روی زمین یخ‌زده ریخت. لیلا از گوشه‌ی اتاق فقط گریه می‌کرد، انگار قلب کوچکش شکسته بود.



ماه‌ها گذشتند، مثل سال‌هایی که هیچ پایانی نداشتند. در روستا، مادر زهرا هر روز به کوه‌ها نگاه می‌کرد و دعا می‌کرد که دخترش زنده باشد.

صبح روز بعد، روستا در سکوتی مرگبار فرو رفت. چند نفر از همسایه‌ها آمدند، جسد زهرا را شستند و در پارچه‌ای سفید پیچیدند. او را در گوشه‌ی قبرستان کوچک روستا، زیر همان درخت توت خشکیده که روزی زیر سایه‌اش با دوستانش خندیده بود، دفن کردند. مادرش کنار قبر زانو زد، با دست‌های لرزان خاک را لمس کرد و گفت: «دخترم، درس آخرت را خواندی، اما کاش من جای تو بودم.» پدرش سنگی ساده روی قبر گذاشت و با خطی کج و معوج نوشت: «زهرا، دخترم، ستاره‌ام.» لیلا هر روز شاخه‌گلی از باغچه می‌چید و روی قبر می‌گذاشت، زیر لب می‌گفت: «زهرا، توهنوز با منی.»

روستا سوگوار بود، اما ترس مثل سایه‌ای سنگین همه را در خود گرفته بود. هیچ‌کس جرأت نداشت حرفی بزند یا عدالت بخواهد. آن مرد، آن هیولا، هنوز در کوه‌ها بود، آزاد و بی‌مجازات. زهرا رفت، اما داستان‌ش در دل کوه‌ها، در کوچه‌های خاکی، و در قلب کسانی که او را می‌شناختند ماند. او که می‌خواست ستاره‌ای در آسمان تاریک دهش باشد، حالا فقط نامی بود بر سنگی سرد، یادآور ظلمی که نه تنها زهرا، بلکه هزاران دختر دیگر را در خود بلعیده بود. مادرش هر شب به آسمان نگاه می‌کرد و زیر لب می‌گفت: «زهرایم، ستاره‌ام، کاش می‌دانستم کدام ستاره تویی، تا هر شب با تو حرف بزنم.» زهرا خاموش شد، اما قصه‌اش، مثل آتشی زیر خاکستر، در دل‌ها زنده ماند، قصه‌ای از امید، از درد، و از ستاره‌ای که در تاریکی گم شد.





شعر مقاومت

سید حکیم بینش

فصل بلند عاشقی آغازش اینجاست

ای رعد با شلاق خود جولان بده تا
ای باد اسب سرخ را طوفان بده تا....

ای رخس سم میکوب، از در سر برآورد
رستم از جا برخیز آتش پر درآورد

دیوان چل سر پیش رویت صف کشیده
صد دره از در پیش رویت صف کشیده

از چشم هاشان میکشد آتش زبانه
در شعله هاشان میتپد خاورمیانه

دیو سیاه و خوان هشتم پیش رویت
سر میکشد از خون مردم پیش رویت

ای رخس در میدان به پاکن گردبادی
رستم نیفتی باز در چاه شغادی

هرچند ما تاریخ را تکرار کردیم
در را به روی همدگر دیوار کردیم

در نقش رستم بارها سهراب کشتیم
نقش چراغ و شیخ را مهتاب کشتیم

اسفندیار غزه در رویین تنی‌ها
بی قلب ما بودیم؛ آدم آهنی‌ها

مانند سلم و تور ایرج‌ها برادر
کشتیم و پشت نعششان کندیم سنگر

سهراب کشتن بس جگرها خست رستم
سهراب دستت را بده در دست رستم

کابل پر است امروز از ابر بهاری
تهمینه‌ها! کافی است دیگر سوگواری

ضحاک هر شب می‌برد زیر ردایش
مغز جوانان را برای مارهایش

همراه کن ای کاوه! پوران جوان را
آهنگرانی با درفش کاویان را

فصل بلند عاشقی آغازش اینجاست
از عشق اگر گفتی سخن ابرازش اینجاست

ای خواب از چشم زمین باید بیفتی
ای ترس از قربوس زین باید بیفتی

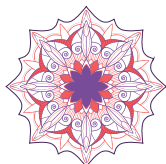
ای درد! پایان نامه ات را می نویسند
ای غصه! از دیوار چین باید بیفتی

ای خشم من! پا در رکاب از کوه بگذر
غیرت در این عکس آهنین باید بیفتی
ای سنگ! می‌پرسی چه خواهد شد سرانجام
در دست شهر خشمگین باید بیفتی

تا گورشان را گم کنند آتش بیاران
ابروی من یک ذره چین باید بیفتی

میدان اسب و رقص شمشیر و سنان است
پرچم به دست کاوه‌های قهرمان است

آن وقت می‌افتد زمین دست فریدون
آماده باش آن روز زیبا را از اکنون



کبری حسینی بلخی انگشتر خراسان

ای قوم بلا دیده از جنگ گریزان
ای حال تو شوریده و ای نام تو افغان
از بس که تو پای آبله هرسوی دویدی
خون رنگ شد از داغ غمت لعل بدخشان

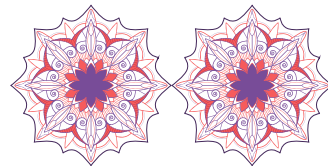
روییده به هر کوه و کمر چون گل لاله
آواره هر دشت و دمن دختر افغان

از قلب دو صد پاره تو عکس گرفته
نامش شده غزنین و هریوا و سمنگان

بر بستر شوریدگی ات نقش پلنگ است
شب تا به سحر چشم تو بیدار و هراسان

انگشت حرامی است که برده است به یغما
انگشتر فیروزه و زیبای خراسان

افغان مکن ای کودک افغان که شنیدم
پاییز تو بگذشت و به راه است بهاران



قهار عاصی ملتم

ملتم پرچمش افراخته یک بار دگر
چرخ پیشش سیر انداخته یک بار دگر

کعبه یک بار دگر فاتح گردون گشته
حق از قرآن، علمی ساخته یک بار دگر

عشق مضمون نوی یافته از آزادی
خون بر آن رنگ سپرداخته یک بار دگر

پیش این قوم سرافراز عدو بعد هزار
دست لرزانده دل انداخته یک بار دگر

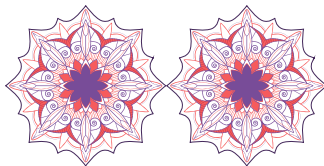
مشق از این خطه بیاموز جوان مرگی را
که به جان سوخته بگذاخته یک بار دگر

معنی اش را از تمامیت اجزاش حریف
به قلندر پسران باخته یک بار دگر

پهلوان سرو پا عشق شهید تاریخ
زین چمن رو به فلک تاخته یک بار دگر

رستم ثانی و بومسلم خود را این قرن
هم از این مرحله بشناخته یک بار دگر

اینک اینک وطن خاطره و خون اینک
قامتی تا به خدا آخته یک بار دگر



| فردین فرهمند

به نام حضرت پروردگار آزادی
به نام شعر و شعور و شعار آزادی

درد و خسته نباشید مردم پنجشیر
سپاهیان ره و رسم رستم و شمشیر

قدی دوباره علم کن بلند شو برخیز!
شبییه قامت هندوکش و سر پامیر

تو را شکستگی و بردگی نمی زبید
خمیدگی و سرافکندگی نمی زبید

تو راه روشن آزادگی و پیکاری
مباد پرچم خود را از دست بگذاری

مباد قوم جهالت تو را زمین گیرند
بگو به مردم خود باز هم کمین گیرند

سرت بلند که تو سر به آسمان داری
به نسل نسل خراسان تو سایه بان داری
3:03

دوباره با تو بلند است نام آزادی
به دست توست در اینجا زمام آزادی

بگیر پرچم خود را بلند شو پنجشیر
به عهد سابق خود پای بند شو پنجشیر

هزار رستم و شهنامه را به برداری
تو از جنایت این طایفه خبر داری

تو درس عبرت این جوجه های پنجابی
تو مثل خنجر تیزی برای پنجابی

چنان کز آتش تو دود میشود پیدا
به هر صدای تو «مسعود» میشود پیدا

به هر صدای تو پیداست بوی آزادی
در این زمانه تویی آبروی آزادی

مباد خم بشود شانه ات خدا نکند
کسی غرور تو را آه زیر پا نکند

چراکه بر تو چنین دردها نمی زبید
سرت به شانه نامردها نمی زبید

تو آفتابی و تا زندگی است می تابی
وظیفه تو که تابندگی است می تابی

سپاه چابک و رزمنده تو آماده است
و راه رفتن آزادگی به تو ساده است

همیشه پایه شعر و مقاومت بودی
تو راه آمده را بی خطر نیمودی

تو پوز دشمن خود را به خاک مالیدی
تو در مقابل هر ناخلف نیاسودی

نداشت نام تو را شاهنامه ها اینک
تو بر ادامه این شاهنامه افزودی

بمان که تا به قیامت قیادتت باشد
و سرنگونی دشمن در عادتت باشد

بمان که راه عدالت دوباره باز شود
گلوی خفته مردم در اعتراض شود

درفش کاوه خود را از دست نگذارید
همیشه دشمن خود را قوی نپندارید

درفش کاوه آهنگران به شانه تو
هوای عطر خراسان درون خانه تو

تو را برای خراسان خدا فرستاده
برای اینکه وطن در بلایی افتاده

جنون خشم تو دیوانه کرده دشمن را
نشانه در تو خدا بازوی تهمتن را

بزن به فرق عدو با تپانچه و شمشیر
که تا رها بشود دست و پایت از زنجیر

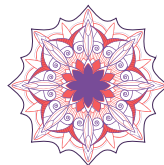
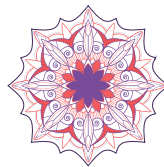
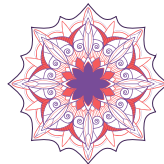
تو قامتی به بلندای آسمان داری
تو در میان خودت چند داستان داری

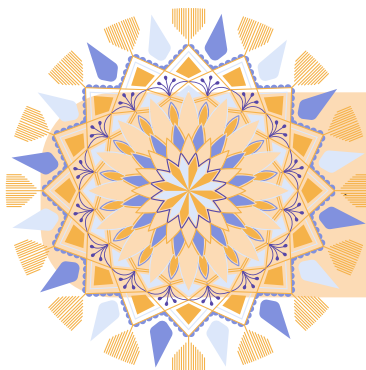
هزار قصه که در سینه هاست پابرجا
درون دره چه تهمینه هاست پابرجا

اگر چو طالب بی رحم دشمنی داری
هزار پور خراسان تهمتتی داری

غرور کوه و کمر در دل سپاهت باد
و دست گرم خدا نیز سرپناهت باد

سرت به پای عدو خم مباد هندوکش
صدا زدیم، صدا... زنده باد هندوکش





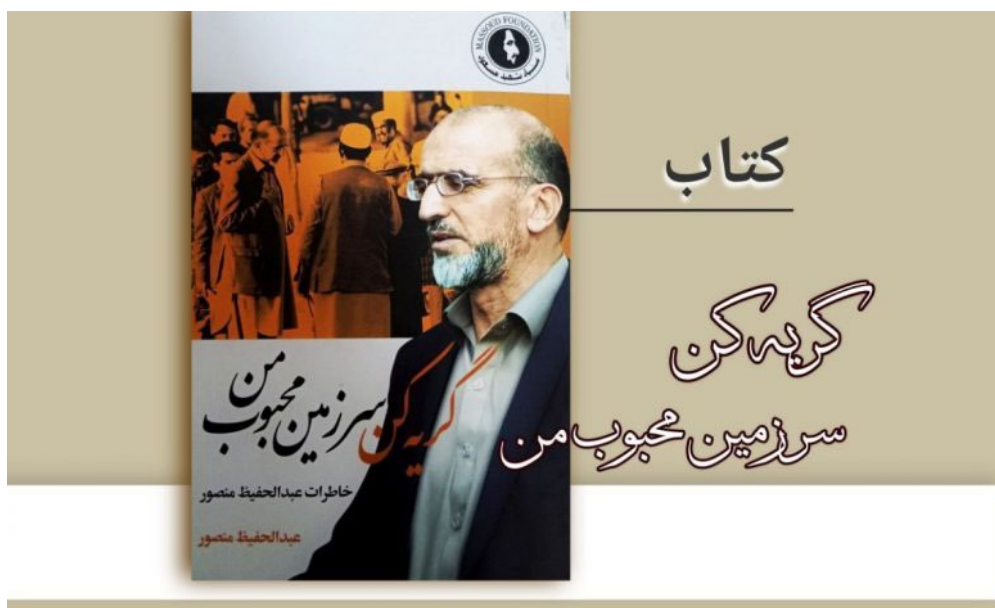
معرفی و نقد کتاب

تحلیل کتاب

«گریه کن سرزمین محبوب من»

(زندگی‌نامه خودنوشت عبدالحفیظ منصور)

نوشته: دکتر یعقوب لیث صفار



۱- اطلاعات کتاب‌شناسی

کتاب «گریه کن سرزمین محبوب من؛ زندگی‌نامه عبدالحفیظ منصور» نوشته‌ی عبدالحفیظ منصور، یکی از متون خودزندگی‌نامه‌نویسی (autobiography) در حوزه ادبیات مقاومت و تاریخ معاصر افغانستان است که با مشخصات ذیل در دنیای کتاب معرفی شده است: نام کتاب: گریه کن سرزمین محبوب من؛ زندگی‌نامه عبدالحفیظ منصور نویسنده: عبدالحفیظ منصور موضوع اصلی: خودزندگی‌نامه و خاطره‌نگاری موضوع فرعی: تاریخ معاصر افغانستان، جهاد و مقاومت، سیاست، ادبیات، زبان: فارسی، ژانر: اتوبیوگرافی،

خاطره‌نویسی ناشر: دانیال دامون، ناشر همکار
: ترانه محل نشر: مشهد - میدان سعدی، پاساژ
مهتاب، طبقه همکف شمارگان: ۶۰۰ نسخه
قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان تعداد صفحات: ۲۳۶
صفحه چاپ نخست: ۱۴۰۱ خورشیدی
شابک: 9786007091104

۲. معرفی نویسنده

عبدالحفیظ منصور فرزند محمد حسین در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در شهرستان رخه استان پنجشیر به دنیا آمده است. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیل در پشاور وارد لیسه مجاهد شده و از آنجا فراغت حاصل کرده است. کارشناسی ژورنالیزم را در سال ۱۳۷۵ خورشیدی از دانشگاه کابل بدست آورده است. او سپس کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه آزاد اسلامی واحد کابل بدست آورده و اکنون مشغول نوشتن دو رساله دکتری در علوم سیاسی از دانشگاه آزاد و دانشگاه دفاع ملی ایران می باشد. منصور بیشتر از سی سال تجربه روزنامه‌نگاری دارد، بعد از سقوط طالبان سرپرست وزارت اطلاعات و فرهنگ بود و مدیر مسئول هفته نامه پیام مجاهد، رئیس

خبرگزاری باختر و رئیس رادیو و تلویزیون، ایفای وظیفه کرده است. عبدالحفیظ منصور نماینده مردم کابل در دوره شانزدهم مجلس نمایندگان افغانستان بود. در جریان اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی (دهه ۱۳۶۰)، منصور به صف مجاهدین پیوست و به عنوان نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی در جبهات فرهنگی جهاد ایفای نقش کرد. او یکی از نخستین مدیران مسئول هفته نامه پیام مجاهد بود که از تربیون‌های فرهنگی مهم حزب جمعیت اسلامی افغانستان به شمار می‌رفت و در ترویج اندیشه‌های جهادی و اسلامی نقش بسزایی داشت. پس از سقوط رژیم طالبان در سال ۱۳۸۰ و آغاز فصل نوین دولت‌سازی در افغانستان، عبدالحفیظ منصور وارد عرصه سیاست رسمی شد. او نماینده مردم در دوره شانزدهم مجلس نمایندگان (پارلمان) جمهوری اسلامی افغانستان بود و در آن زمان یکی از منتقدان صریح فساد و سیاست‌های ناکارآمد دولت حامد کرزی به شمار می‌رفت. همچنین در لویه جرگه قانون اساسی نقش فعالی ایفا کرد. او نخستین کسی است که با صراحت اعلام کرد که نام افغانستان به خراسان تبدیل شود منصور افزون بر فعالیت‌های سیاسی، در زمینه نویسندگی،



روزنامه‌نگاری و تحلیل‌گری سیاسی نیز جایگاهی ویژه دارد. آثار و مقالات او در حوزه‌های دین، سیاست، فرهنگ و جامعه همواره مورد توجه روشنفکران دینی و نیروهای سیاسی اسلام‌گرا بوده است. منصور هم اکنون عضو ارشد جبهه مقاومت ملی به رهبری حاج احمد مسعود است که مسئولیت کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد را به عهده دارد.

چند نمونه از آثار متعدد او در زمینه‌های دین، سیاست و تاریخ عبارتند از: ۱. «گریه کن سرزمین محبوب من»: که خودزندگیانه اوست. ۲ «دنیای دیگر»: مجموعه‌ای از یادداشت‌ها و مقالات نویسنده در موضوعات دین، سیاست و تاریخ که در ۲۵۲ صفحه و یازده بخش تنظیم شده است. ۳. «دیو هفت سر: نگرشی بر موانع توسعه‌ی سیاسی در افغانستان»: این کتاب به بررسی موانع توسعه‌ی سیاسی در افغانستان می‌پردازد و توسط نشرات حزب مردم مسلمان افغانستان در سال ۱۳۸۷ منتشر شده است. ۴. «مبارزه در عصر روش: مجموعه‌ی چند مقاله»: مجموعه‌ای از مقالات عبدالحفیظ منصور که در سال ۱۳۹۲ توسط انتشارات سعید در کابل منتشر شده است.

این آثار بازتاب‌دهنده‌ی دیدگاه‌ها و تحلیل‌های منصور در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان هستند. در کل منصور نویسنده، تحلیلگر و روزنامه‌نگاری بی‌باک و صریح است که از بیان ایده‌های خود حتی در دوران ناپختگی آن ترس ندارد. او یک سیاستمدار جدی و جنجال‌برانگیز است که دوستان و رقبای فراوان دارد. طرح جنجال‌برانگیز او در باره ناکارآمدی و تروریست و انتحاری پروری مضمون ثقافت اسلامی در دانشگاه‌های خصوصی و دولتی در کابل دوران جمهوریت قشر علمای دین را به مخالفت علیه او برانگیخت. در این اواخر اعلام به رسمیت شناختن خط دیورند به عنوان مرز رسمی یک تابو شکنی جنجال‌برانگیز بود که جمعیت اسلامی افغانستان و جبهه مقاومت ملی تا هنوز نتوانسته است، موقف روشن خود را بیان کنند.

۳- معرفی کلی کتاب

کتاب «گریه کن سرزمین محبوب من» روایت زندگی، تجربه‌های فکری و سیاسی اوست و سندی مهم از تاریخ شفاهی جهاد و تحولات پسا جنگ افغانستان به شمار می‌آید. کتاب خاطرات منصور از این حیث حایز اهمیت است که شاهد بخشی از تحولات مهم سیاسی در افغانستان بوده است.

کتاب «گریه کن سرزمین محبوب من» روایت زندگی، تجربه‌های فکری و سیاسی اوست و سندی مهم از تاریخ شفاهی جهاد و تحولات پسا جنگ افغانستان به شمار می‌آید.

موصوف، در دولت مجاهدین و همین‌طور در جنگ علیه سلطه اول طالبان حضور داشته است. همچنان، عضویت حزب جمعیت اسلامی را دارد؛ حزبی که جز دوره طالبان، همیشه از خوان قدرت طعام برداشته است. بسیاری از روایت‌های او روایت دست اول هستند.

۴. ساختار و محتوای کتاب

کتاب از ده پاره و یک پاره نهایی شکل گرفته است. شاید عنوان هر پاره نماینگر زندگی پرفراز و نشیب خراسان/افغانستان است که در زندگی عبدالحفیظ منصور رخ خویشتن را نمایانده است. منصور خود به این پاره پاره بودن زندگی این ویرانستان اشاره دارد: «اکنون که این برگه را می‌نویسم، با غلبه تحریک طالبان، همه‌چیز، از نظام سیاسی گرفته تا ارتش و پولیس، نظام آموزشی، اداره، شورای ملی، قضا، اقتصاد، هنر، موسیقی، خلاصه همه‌چیز فروپاشیده، همه‌چیز برباد رفته و ستاره‌ای تا هنوز در آسمان تاریک این سرزمین به چشم نمی‌رسد. از این روست که می‌گویم "گریه کن سرزمین محبوب من!"» (ص ۲۳۵) هر پاره بدون عنوان است، از این جهت اگر هر کدام را یک فصل بنامیم نمی‌تواند از خواندن فهرست فصل‌های بدون عنوان فهمی حاصل مان شود، بلکه به ابهام بیشتر فرو می‌رویم.



۵. نقاط قوت و ضعف کتاب

در ذیل به نقاط قوت و ضعف کتاب اشاره می‌کنیم:

الف. نقاط قوت کتاب: ۱. ارزش تاریخی: کتاب از منظر تاریخی، فرهنگی و اجتماعی، منبعی ارزشمند برای فهم فضای سیاسی و تحولات اجتماعی افغانستان از دهه‌های ۱۳۵۰ تا اوایل قرن ۲۱ است. حتی ارزش معرفت‌فکری نیز دارد که چگونه مردم در آن روزگار با شناخت خرافاتی "زمین بر سر شاخ گاو" جهان بینی خود را ارائه می‌کردند؟ چگونه به نظام سلطنتی نگاه داشتند؟ چه کتاب‌هایی در مساجد خوانده می‌شد؟ مردم چگونه جمعیتی شدند؟ و ... ۲. صداقت بیانی و تلفیق خاطره و تحلیل: کتاب لحنی صمیمی و خودافشاگرانه دارد که به باورپذیری متن می‌افزاید. منصور در روایت خاطرات، صرفاً به وقایع بسنده نمی‌کند، بلکه تحلیل‌هایی از وضعیت آن دوران نیز ارائه می‌دهد که نشان از تجربه سیاسی و فکری او دارد.

ب. نقاط ضعف کتاب: ۱- تقلیدی بودن نام کتاب: نام کتاب، تقلیدی است. «گریه کن سرزمین محبوب» نام رمان معروف و پرفروش از آلن پیتون، نویسنده معروف اهل افریقای جنوبی است که از زبان انگلیسی به فارسی برگردان شده است. کسانی به نام «مویه کن سرزمین محبوب» و «بنال وطن» نیز ترجمه کرده‌اند. از یک روزنامه نگار که کارش واژه پردازی، بزرگ‌نمایی، سیاه‌نمایی و سفید‌نمایی است، انتظار می‌رفت که یک نام ابتکاری و در خور انتخاب کند تا بتواند نماینگر پاره‌هایی پاره زندگی او باشد، اما با این نام این انتظار بدست نمی‌آید.

۲- کم‌پردازی گزارشی و تحلیلی به دوران‌های برجسته تاریخ: به عنوان نمونه شجاع‌الدین امینی یکی از ناقدان کتاب می‌نویسد:

"پس از فروپاشی دولت داکتر نجیب‌الله، افغانستان در کام جنگ داخلی که رنگ‌وبوی قومی داشت، فرورفت. تراژیک‌ترین صحنه تاریخ افغانستان، همین جنگ داخلی است که از سوی منادیان جهاد راه‌اندازی شده بود. در این زمینه، کتاب و مقالات زیادی نوشته شده است، ولی نه از قلم کسانی که در صحنه حضور داشته‌اند یا یک سوی قضیه بوده‌اند.

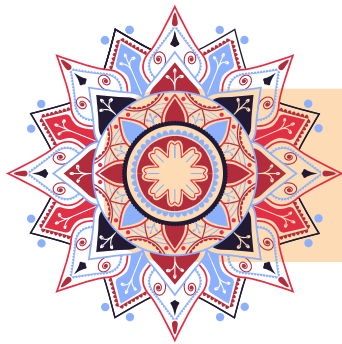
نویسنده که به حیث عضو فرهنگی جمعیت اسلامی در آن زمان حضور موثر داشت، می‌بایستی بخش بزرگی از کتاب خاطراتش را به جنگ‌های داخلی اختصاص می‌داد تا پهلوهای پنهان آن برای خواننده‌گان خوب‌تر ظاهر می‌شد. او می‌نویسد: «در دولت اسلامی مجاهدین، ریاست خبرگزاری باختر را به عهده داشتم و در آن جا به دقت از درگیری‌ها میان تنظیم‌ها و شمار راکت‌های کوری که به گوشه و کنار شهر اصابت می‌کرد، اطلاع می‌یافتم.» (ص ۹۶) نویسنده با آن که ادعا می‌کند در آن زمان رییس بنگاه اطلاعاتی باختر بوده، با آن هم ریشه‌های جنگ داخلی را به درستی کندوکاو نکرده است. فقط در کم‌تر از پنج صفحه به گونه پراکنده صورت قضیه را بیان داشته که همه از آن باخبرند.

نتیجه‌گیری

کتاب با استقبال خوب خوانندگان مواجه شده است. به عنوان نمونه شجاع‌الدین امینی نقد مفصل در روزنامه ۸ صبح به تاریخ ۱۵ سنبله ۱۴۰۲ بر آن نگاشته که ارزشمند و خواندنی است. کتاب به تاریخ ۲۰ سنبله/شهریور ۱۴۰۳ در هجدهمین نشست کتابنامه بلخ، در عمارت بلخ تهران رونمایی و نقد شده است. محمدحسین معصوم‌زاده، کارشناس مسائل افغانستان و آسیای مرکزی و حسام‌الدین تالقانی، پژوهشگر مسائل افغانستان در این نشست که با دبیری رضا عطایی کتاب را نقد و بررسی کرده‌اند. در کل می‌توان گفت که کتاب «گریه کن سرزمین محبوب من» نه تنها شرح حال یک فرد، بلکه سندی زنده از بخشی از تاریخ معاصر افغانستان است. اگرچه مانند بسیاری از آثار اتوبیوگرافیک، نمایانگر نگاه یک شخص به اوضاع تاریخی بدون مطالعه اسناد است، اما همچنان منبعی غنی برای مطالعات تاریخی، جامعه‌شناسی سیاسی و ادبیات پایداری است. پژوهشگران حوزه تاریخ معاصر افغانستان، تحلیل‌گران رسانه و سیاست، و علاقه‌مندان به خاطره‌نویسی، می‌توانند از این اثر بهره ببرند.

منابع

۱. منصور، عبدالحفیظ (۱۴۰۱)، گریه کن سرزمین محبوب من: زندگینامه عبدالحفیظ. مشهد: دانیال دامون. چاپ نخست.
۲. امینی، شجاع‌الدین (۱۴۰۲). نقدی بر کتاب «گریه کن سرزمین محبوب من»، (<https://8am.media/fa/a-review-of-the-book-cry-my-beloved-land/>) تاریخ مراجعه: ۲۰/۱۴۰۴/۱۱/۳.
۳. ناجی، سارا محمدی (۱۴۰۳). «گریه کن سرزمین محبوب من»: تازه‌ترین اثر عبدالحفیظ منصور رونمایی شد. (<https://iraf.ir/34986/cultural/>) تاریخ مراجعه: ۲۰/۱۴۰۴/۱۱/۲۳. profile. 4.۱۴۰۳/۱۲/۲۳



صدای مهاجر

«گزارشی کوتاه از وضعیت مهاجران افغانستانی در فرانسه»

در جستجوی یافتن کار می‌شوند. در نانوائی، رستوران، سوپر مارکیت‌ها، درایوری (رانندگی)، تکسیرانی، ساختمانی، ترجمانی. تعداد اندکی تجارت شخصی دارند به اصطلاح عام به خود کار می‌کنند و درآمد مناسب دارند.

پناهندگان افغانستانی قسمتی از درآمد ماهوار خود را به خانواده، اقارب و یا دوستان خود به افغانستان ارسال می‌کنند، ولی با فاجعه‌ی عدم روابط اجتماعی مواجه هستند. شاید عیب در نظام سرمایه‌داری باشد که یک تعداد را ماشین تولید ساخته ولی بعضی‌ها نیز در مقابله با این پدیده خیلی بی‌پروا و آسوده خیال‌اند. سازمان‌های اجتماعی که بتواند در این زمینه فعالیت کند خیلی کم و ناچیز می‌نمایند. با این حال، پناهندگان از ترس طالب در امان شدند ولی از امکانات موجود در عرصه فرهنگی استفاده کرده نتوانستند.

با آن هم، جوانان موفق در فرانسه حضور دارند که با وجود مصروفیت‌های شخصی در تلاش خدمت‌گذاری و رفع خلائای موجود هستند که تعدادشان بسیار زیاد است و ما برای نمونه تصویر چند تن از آنها را نشر کردیم.

مهاجرینی که به فرانسه آمدند همه در محدوده پناهنده قابل تعریف‌اند، چون بنابر قانون فرانسه به سایر پرونده‌های مهاجرتی جواز اقامت صادر نمی‌گردد. به عبارت ساده‌تر، دولت فرانسه صرف به کسانی جواز اقامت صادر می‌کند که از ترس از دست دادن مال و جان‌شان به فرانسه پناه برده باشند.

پناهندگانی که در این کشور حضور دارند به لحاظ زمانی به دو کتگوری قابل تقسیم‌اند. کسانی که از سال ۱۳۵۲ الی ۱۳۷۵ خورشیدی وارد فرانسه شدند. رقم این کتگوری خیلی کم می‌باشد؛ شاید تعدادشان از دو صد نفر بالاتر نرود. برعکس، بیشترین پناهندگان مربوط به سال‌های ۱۳۷۵ الی اکنون می‌شود که همه از ترس طالبان به این کشور پناه آورده‌اند که اکثراً با پیمودن ماه‌ها و با قبول خطر مرگ از راه بحرو یا خشکه به این کشور خود را رساندند.

به احتمال زیاد، در حدود 50 هزار افغانستانی در این کشور بصورت قانونی یا غیر قانونی زندگی می‌کنند. اکثریت پناهندگان در شهرهایی مانند پاریس، گرند ایست، دیجون و لیون زندگی می‌کنند. پناهندگان بعد از دریافت قبولی معمولاً



و من الله التوفيق

مقاومت همان گونه که در برابر اشغال، یک مسئولیت و ارزش محسوب می گردد، در برابر استبداد نیز یک ضرورت می باشد. مردم افغانستان حدود چهار سال می شود که در برابر استبداد ناشی از اشغال، مقاومت می کنند و در این راه قربانی های بی شماری نیز تقدیم نموده اند. مجله مقاومت چنان که از نام آن پیداست، آواز رسای جبهه مقاومت ملی افغانستان تا رسیدن به آزادی کشور خواهد بود. استبداد، مصیبتی است که یک ملت را گروهان حاکمان نادان، زورگو و دست نشانده قرار می دهد و ایجاب می کند در برابر آن مبارزه ی جدی و مداوم صورت گیرد. گروه طالبان علاوه بر این که به صورت نامشروع بر کشور حاکم گردیده است، در شیوه ی حکومت داری نیز بسان هر گروه اشغال گردیگر، از تمام انواع خشونت، استبداد، شکنجه و اجحاف حقوق مردم کار می گیرد. آنچه مبرهن است آن است که هر روز که می گذرد عمر آنها کوتاه و ان شاء الله به زودی طومار قدرت شان در هم پیچیده خواهد شد.

